Part 2/3



افغانستان در مسیر تاریخ (جلد دوم)

نویسنده: میر غلام محمد غبار

دیجتال سازی و تنظیم: انتشارات محسن

پست الکترونیک: mohsinpubs@gmail.com

ویبلاگ: http://mohsinpubs.blogspot.com

تاریخ: سرطان ۱۳۹۱ (جولای ۲۰۱۲)

تـذکـر:

«افغانستان در مسیر تاریخ» تنها تاریخ افغانستان است که بـا چشـمان بـاز و وجـدان بیـدار بـه رشـته تحریر درآمده و مثل دیگر کتاب های تاریخ افغانستان فقـط بـه سرگذشـت شـاهان مسـتبد اکتفـا نکرده بلکه مبارزات و رشادت های مردم افغانستان علیه اشغالگران خارجی و خاینان داخلی را نیز بصورت شایسته به تصویر کشیده است.

میر غلام محمد غبار تاریخنویس میهنپرست و شخصیت مبارز وطن ما رنـج هـا و قیـد و بنـد هـای زیادی را متقبل شد تا این اثر جاویدانه را به نسل های بعدی واگذار نماید و حکام مستبد و خـاین با توقیف این اثر بزرگ نیز نتوانستند جلو پخش آنرا بگیرند.

حال که تاریخ به صورت هولناکتر و مفتضح تر در وطن ما تکرار میشود و اشغالگران امریکـایی و نوکران افغان شان طوری تبلیغ میکنند که گویا تنها امریکا و به اصطلاح «جامعـه جهـانی» میتوانـد مردم افغانستان را بسوی آزادی، دموکراسی و خوشبختی رهنمـود سـازند، مـرور تـاریخ درخشـان مبارزات آزادیخواهانه مردم ما علیه تجاوزگران خارجی و مستبدین داخلی ضرورت مبرم است.

امروز امریکا و مزدورانش میخواهند نسل جوان ما بیگانه با تاریخ شان، خنثی و بی‌غیرت بار آیند، اما «انتشارات محسن» با دیجتال سازی و پخش آثار گرانبها میکوشد نقشی در بلنـد بـردن آگـاهی جوانان وطن ما بازی کند. به تعقیب دیجتال سازی جلد اول «افغانسـتان در مسـیر تـاریخ»، اینـک جلد دوم این اثر ماندگار تقدیم است.

آنچه درین فایل آمده عینا از روی متن چـاپی اسـکن و پـی‌دی‌ایـف شـده و بـه خـاطر اجتنـاب از حجیم شدن سایز فایل، آنرا در چندین بخش جداگانه بصورت آنلاین در اختیار علاقمنـدان قـرار میدهیم.

از دوستانی که داوطلبانه درین کار به ما یـاری رسـانیدند اظهـار سـپاس میکنـیم. و تشـکر قلبـی از حشمت غبار و دنیا غبار که اجازه پخش دیجتال این کتاب را دادند.

انتشارات محسن

سرطان ۱۳۹۱

داخلی و خارجی کشور ناچار بودند. شاه امان الله خان وزیر خارجه و اکثریت مجلس وزرا در سیاست داخلی تحولات سریع انقلابی، و در سیاست خارجی پالیسی اجتناب از نزدیکی با دولت انگلیس، و نزدیکی با اتحاد جماهیر شوروی میخواستند و اما محمد نادرخان در سیاست داخلی محافظه کاری، و در سیاست خارجی ترضیه و ترجیح دولت انگلیس را میخواست، لهذا تشخیص شد که محمد نادرخان صرفاً هواخواه دولت انگلیس است و بس.

در موقعیکه هیئت نماینده گی انگلیس در کابل مصروف مذاکره با هیئت افغانی برای عقد معاهده سال ۱۹۲۱ بود، سیاست دولت افغانستان در سرحدات آزاد شرقی کشور، مشتعل نگهداشتن مبارزات آزادی خواهانه مردم سرحدات ضد نفوذ برتانیه، و تحت تهدید و مشغول نگهداشتن حکومت انگلیسی هند بود،تا موقف خود را در کانفرانس کابل تقویت، و هیئت نمایندگی انگلیس را بقبول مطالبات خویش وادار نماید. دولت افغانستان برای تأمین اینخواسته در تمام سرحدات آزاد مخصوصاً وزیرستان مشغول فعالیت بود، و عملاً از هیچگونه امدادی دریغ نمیورزید، و فرستاده گان دولت درین مناطق جداً سرگرم کار بودند. نتیجهٔ آن نیز مطلوب و آتش حملات مردم علیه انگلیس مشتعل، و حکومت هند سراسیمه گردیده بود. در چنین وقتی موسی خان غازی رهبر بزرگ مجاهدین وزیرستان، عموزادهٔ خود موسی خان (دوم) را بغرض مذاکره و حل مسایل لازمه اینجهاد بزرگ در نزد شاه امان الله خان بفرستاد. اینشخص عمده بیشتر از یکماه در کابل بماند، ولی محمد نادرخان نگذاشت که او بنزد شاه برسد، بلکه عامداً او را از شاه و دربار کابل متنفر و بیزار نمود، تا او پر از عقده و نفرت بدون دیدن شاه بوزیرستان برگردد و امید و علاقه مردم قوی و شجاع و زیرستان را با دربار کابل منقطع نماید. درینصورت است که قطع امداد کابل با تنها ماندن وزیرستان و فشار قشون انگلیس، مردم و زیرستان را از وارد کردن حملات علیه برتانیه باز میداردو یا آنان را بمصالحه و سازش با انگلیس متمایل میگرداند، آنگاه حکومت انگلیسی هند از فشار سنگین سرحدات آزاد نجات مییابد، و هیئت نمایندگی او در کابل در تحمیل مقاصد خود پافشاری بیشتر بخرج میدهد. خوب اینکار عمده بدست که در کابل انجام گرفت؟ البته بدست محمد نادرخان وزیر حربیه، زیرا شاه بعد از جنگ استقلال، تمام امور سرحدات آزاد را با امور سرحدی ولایات پاکتیا و ننگرهار، رسماً تحت ادارهٔ شخص محمد نادرخان وزیر حرب قرار داده بود، و نادرخان از سیاست مخصوص دیگری پیروی مینمود، چنانیکه موسی خان سابق الذکر را نگذاشت که شاه را به بیند و مذاکره نماید، بلکه او را صد روپیه فقط صد روپیه بنام سفر خرج بداد و مرخص کرد، که از کابل بوزیرستان برگردد!

وقتیکه فضل محمد خان مجددی (شمس المشایخ) که یک روحانی وطن پرست و ضد انگلیس و طرفدار امان الله خان بود، این رویهٔ کار شکنانه نادرخان، و تنفر و تأثر موسی خان را بدید، بعجله نامهٔ ذیل را به محمد نادرخان بنوشت و موسی خان را در حالت انتظار نگهداشت:

((ارجمند محترما! الیوم موسی خان مسعودی از حضور شما مرخص شد و فردا حسب الحکم شما میرود. برادر عزیز من! باینقسم نا امیدی رفتن او نقص کلی دارد، بلکه علاقهٔ دولت اسلامیه (افغانستان) با مردم سرحد قطع میشود، و با کفار (انگلیس) ضرور اصلاح کلی میکنند، و دیوارخانهٔ اسلام بدست دشمنان دین می افتد، شخصی چون موسی بیاید و مدتی بگذراند و دولت حضور برایش حاصل نشود و برود، باز دروقت ضرورت هیچ اثری بقول و فعل امنای دولت نمی ماند، آخر یکمرتبه بحضور رسیدن او و چهار کلمه خوش بشی و امیدواری شنیدن او، به سیاسی شما چه نقصان دارد؟ ضرور است که نامبرده را معطل کرده بحضور والا حاضر میدارید، و گر نشد با خبر باشید که زحمت دوسالهٔ دولت و ما و شما برباد میشود. باقی بعضی امورات دیگر نیز بخصوص سرحد ضرور است که عندالملاقات بیان خواهد شد. لیکن معطلی موسی بسیار بسیار ضرور است، خودم میآمدم اما نا وقت بود. خداوند شما را صحت عطا فرماید فقط فضل محمد مجددی . جواب تحریر فرمایید که خاطر جمع شوم . حقیر فضل محمد مجددی)).

محمد نادر خان در صفحه مقابل این نامه شمس المشایخ جواب زیر را نوشت و مکتوب را اعاده کرد:

((جناب معظم مکرم حضرت صاحب را مخلصم. در باب موسی خان: چون مرقومهٔ آن صاحب کامل آرزوی خیر خواهی دولت و دور اندیشی است، مگر برای جناب کیفیت را موسی خان اظهار نکرده، چرا که من او را دانسته کرده بودم که مرحمت اعلیحضرت را ظاهر نکند تا کفار خبر نشود، ورنه عطیه مبلغ هشت هزار روپیه اسمی جرنیل برای او رقعه داده شده که حصول بدارد و برای موسی خان (کلان) برساند، چپن و نشان برای سرحد درینوقت یک اسباب ظاهری و افشای راز میشد، بنابران از آن صرف نظر کرده شد، و خود او را به درستی از مرحمت های حضور دانسته نمودم، مهربانی فرموده علم بیاورید و ازواستفسار فرمایند، اگر با وجود آن راضی نباشند، زیاده ازین نمیدانم که چه کرده شود؟ مرحمت فرموده علم آورده بنده را اطلاع فرمائید فقط محمد نادر.))

شمس المشایخ بعد از خواندن اینجواب، بار دیگر در همان مکتوب شرح ذیل را به محمد نادر خان نوشت:

((برادر عزیز من! خداوند شما را عزیز بدارد. چپن و نشان نمیخواهد و لازم هم نیست. لیکن محض یک ملاقات دستبوسی اعلیحضرت، و چهار سخن رضامندی که از زبان پادشاه بشنوند، برابر هزار ها روپیه میداند. نا امیدی او محض از نادیدن اعلیحضرت است، اگر یک ملاقات میسر شود و محض احوال پرسی باشد، واپس رفتن او بعد آن زیبا میشود و باعث دل گرمی اقوام میگردد. زیاده شما را بخداوند سپردم فقط فضل محمد مجددی.)) (اصل این مکتوب سوال و جواب بخط و امضای شمس المشایخ و شخص محمد نادرخان اینک جزء اسناد محمد معصوم مجددی المعروف به میاجان پسر شمس المشایخ است. این مکتوب که حاوی یک قضیه روز است، تاریخ ندارد.)

اما شمس المشایخ بعد ازین نوشتهٔ مکرر همینکه دانست اصرار به محمد نادرخان بیسود است پس بعجله نامه چهار فقره ئی درینموضوع، بشخیص شاه نوشت که در صفحات ۷۸۳ ـ ۷۸۴ جلد اول اینکتاب (راجع به موسی خان) نقل شده است، و اینک فقرهٔ سوم آن راجع بسیاست دولت در سرحدات آزاد درینجا نقل میشود:

((فقره ۳: استمالت سرحدات و دلجوئی اقوام بسرحد فرض وقت است و مهمترین امورات، بهر حال اگر مصالحه با کفار یا محاربه منظور باشد، بدست بودن سرحدات خفیتاً یا علانیتاً، اگر چه بمبلغ کثیر و صرف جباخانه زیاد شود، لازم و واجب است، زیرا که سرحد بمثابهٔ دیوار و استحکام است، دشمن که داخل قلعه شد، و از دیوار و استحکامات گذشت، استقامت محال است و استراحت متمنع و به تجربه دیده شده که در سمت مشرقی (ولایت ننگرهار) چون سرحد در اول بمعاونت عسکر شامل نبود، نظامی و رعیت داخله هیچ نتوانستند.))

در هر حال محمد نادر خان و خاندانش در طی امثال چنین جریانات سیاسی بالاخره از خدمات دولتی طرد و خودش با برادرانش محمد هاشم خان و شاه ولیخان در فرانسه مقیم گردید، و شاه محمود خان برادر دیگرش معناً بحیث گروگانی در کابل میزیست. اما محمد نادر خان در آنجا نیز بیکار نماند و با وایسرای هند بالواسطه تماس میگرفت. محمد علیخان درانی یکی از احفاد شه شجاع ابدالی که در لاهور میزیست واسطهٔ این تماس بود. این شخص هنگام سلطنت نادرشاه بکابل آمد و بحیث یکی از محارم خانوادهٔ سلطنت، مدیریت انجمن ادبی کابل یافت. او خود در یکی از محافل شبانه که از نشهٔ بنگ سرشار بود، این راز را مفتخرانه با یکی از اعضای جوان انجمن در میان نهاد. بعد ها که بمهای انفلاق و اغتشاش علیه رژیم امانیه، در سرتاسر کشور بدستهای عمال خارجی و عناصر ارتجاعی چیده میشد، باز محمد نادرخان در فرانسه با سفارت دولت انگلیس تماس بر قرار کرد، چنانکه فریزر تتلر

وزیر مختار انگلیس در کابل، با مباهات در کتاب خود بنام افغانستان مینویسد که:

((نادرخان در پاریس (هنگامیکه سفیر بود ـ ۱۹۲۵) با لارد گرو وی سفیر برتانیه تماس حاصل کرد، و در ۱۹۲۶ ـ استعفا نمود. محمد هاشم خان و شاه ولی با او یکجا شدند، و در کمین فرصت نشستند. نادرخان وطنپرستی بود که مملکت خود را بشدت نزدیک به تعصب دوستداشت، و معتقد بود که از طرف خدا انتخاب شده تا مردم افغانستان را به سعادت و صلح هدایت کند.))

فریزر تتلر در جای دیگر همین کتاب خود (افغانستان) چنین مینویسد:

((نادرشاه که اساس یک حکومت خوب را گذاشت، مستحق لقب اداره چی کبیر است. او مانند اتاترک و رضا خان کبیر بود ... باید به نادرشاه کریدت زیاد داد، نه تنها بآنچه انجام داد بلکه بتأسیس انکشاف آینده نیز، ما می بینیم که چگونه پالیسی او بعد از مرگش انکشاف یافت. در ۱۹۳۱ برتانیه ده هزار تفنگ، پنج ملیون کارتوس و یکصد و هشتاد هزار پوند به نادر خان کمک کرد. نادر شاه پرسونل اتحاد شوروی را از قوهٔ هوائی افغانستان طرد، و پذیرفتن هیئت های تجارتی روس را رد کرد.))

آقای تتلر در مورد برادران نادرشاه، حسن نظر خود را چنین نشان میدهد:

((نادر شاه مقروض همکاری صادقانهٔ برادران خود بود مخصوصاً از والاحضرت سردار محمد هاشم خان. توامیت این دونفر، یک اتوکراسی (مطلق العنانی) سخاوتمند و مهربان را بمیان آورد ... در امور نظامی، آنها همکاری صادقانهٔ شاه محمود را با خود داشتند، در حالیکه شاه ولی، اول از لندن و باز از پاریس، نگهبان و نگران منافع افغانستان در اروپا و مراقب حرکات شاه سابق امان الله بود.))

فریزر تتلر در رأس اینهمه مدیحه سرائی سیاسی و تلقینات روحی، در مقدمهٔ کتاب خود، راجع به محمد هاشم خان کاکای ظاهر شاه و صدر اعظم چنین مینویسد:

((این شهزاده نه تنها یک سیاستمدار دارای ساحهٔ نظر وسیع و عمیق است، بلکه یک جنتلمن بزرگ نیز میباشد ... ظاهر شاه در ۱۹۳۰ ـ از فرانسه بافغانستان آمد، و در ۱۹ سالگی پادشاه شد، چون جوان بود لهذا اقتدار حقیقی در دست کاکاهایش ماند. در چنین وقتی والاحضرت سردار هاشم خان صدراعظم برای چهارده سال فرمانروای حقیقی افغانستان بود. او چنان صفات و لیاقت و سیاستمداری و اداره کردن را با خودآورد که برای مملکتش دارای ارزش دوامدار بود ... او مثل نادرخان، یک شخص بزرگ اما بشکل دیگری بود، در حقیقت وی لایق وظیفهٔ خطرناکی بود که در آخر ۱۹۳۳ با آن مقابل شد.)) (رجوع شود بصفحات ۲۴۰ ـ ۲۴۴ کتاب افغانستان نوشته فریزر تتلر).

تتلر باید خاندان نادر شاه را چنین توصیف میکرد زیرا این خاندان به بهترین صورتی منافع انگلیس

را درین قسمت آسیا تأمین میکرد. پس با چنین سوابق سیاسی، وقتیکه سلطنت افغانستان بدست نادرشاه و برادران رسید، طبیعتاً سیاست خارجی کشور، سیاست یکجانبه متکی بانگلیس بود که در زیر نقاب دروغین سیاست استقلالی و بیطرفی اعلام میگردید. این تنها نبود، در سیاست داخلی نیز، خطوط عمده و اساسی اداری و اجتماعی افغانستان، متأثر از دیکته مستقیم و غیر مستقیم دولت انگلیس میگردید، و مظاهر آن در اجتماع افغانی منعکس میشد. حتی در کابل گفته میشد که سلطنت افغانستان با دولت انگلیس عهد نامه سری در لندن بسته است که طبق آن انگلیس بعضی امتیازات سیاسی و نظامی (در هنگام لزوم) بدست آورده است. برای تردید همین شایعات بود که نادرشاه مجبور گردید در سال ۱۹۳۱ شخصاً در افتتاح شورای ملی نام نهاد (سال ۱۳۱۰ شمسی) چنین توضیحات بدهد:

((سیاست من در افغانستان، سرو راز ندارد و سیاست آشکار است. تمام معاهدات را که حکومت سابق با دول متحابه عقد کرده بود، تصدیق کردم، دیگر هیچ معاهدهٔ سری و علنی نه نموده ام، البته سال گذشته (۱۳۰۹ شمسی) بعضی از دول بما امداد کردند چنانچه حکومت بهیه برتانیه بدون کدام شرایط بافغانستان امداد کرد، این امداد عبارتست از یک لک و هفتاد و پنجهزار پوند قرض بلاسود، و ده هزار تفنگ و پنجاه لک کارتوس ... مفید ترین سیاستی که در افغانستان تصور میشود و من همیشه آنرا توصیه میکنم اینستکه: موقعیت جغرافیائی افغانستان هیچگاه سیاستهای سری را تحمل ندارد...)) (رجوع بشمارهٔ ۹۳ تاریخی ۱٦ سرطان ۱۳۱۰ شمسی جریده دولتی اصلاح طبع کابل).

نادر شاه برای تظاهر به بیطرفی یک سلسله معاهدات را با دول مختلف عقد کرد. در جون همین سال (۱۹۳۱) معاهدهٔ بیطرفی و عدم تجاوز با اتحاد شوروی در کابل امضا گردید و در سپتمبر ۱۹۳۲ موافقت نامهٔ تعین کمیسارهای سرحدی بین دولتین امضا شد. در حالیکه یکسال پیشتر (۱۹۳۰) در لندن، معاهدهٔ کابل (۲۲ نوامبر ۱۹۲۱) با چهار مکتوب ضمیمه آن و کنوانسیون تجارتی ۵ جون ۱۹۲۳ بین افغانستان و انگلستان توسط مبادلهٔ یادداشتهای مورخ ٦ می ۱۹۳۰ مستر ارتر هندرسن و شاه ولیخان، تاید گردیده ، و هم معاهدهٔ مودت بین افغانستان و جاپان در ۱۹ نومبر ۱۹۳۰ در لندن مبادله شده بود. در سال ۱۹۳۳ معاهده مودت بین افغانستان و برازیل، درانقره بین سفرای هر دو کشور مبادله گردید. همدرین سال ۱۹۳۳ معاهداتی بین افغانستان و استونیا و لیتوانیا، توسط عبدالحسین خان عزیز سفیر افغانستان در ماسکو مبادله شد. در سال ۱۹۳۴ با مجارستان معاهده ئی عقد گردید. در مارچ ۱۹۳٦ با ایالات متحده امریکا و در سپتمبر ۱۹۳۷ با چکوسلواکیا، و در جولائی ۱۹۳۹ با دولت هالند معاهدتی امضأ گردید. در حالیکه قبلاً با عربستان سعودی (می ۱۹۳۲) و دولت عراق (دسمبر ۱۹۳۲) معاهدات مودت امضا گردیده بود. در

سال ۱۹۳۳ روابط بین افغانستان و ایران در اثر ادعای ایران بالای یکپارچه خاک افغانی (موسی آباد) که اینک در دست افغانستان بود، تیره گردید، وزیر خارجهٔ افغانستان فیض محمد زکریا و سفیر ایران در کابل محمد تقی اسفندیاری بالاخره قرار داد چهارماده ئی مورخ ۱۷ حوت ۱۳۱۲ شمسی را بستند و طبق آن حکمیت ثالث را در موضوع پذیرفتند و دولت ترکیه ((حکم)) قرار گرفت. اما چرا مادهٔ این تنازع بین افغانستان و ایران باقیمانده بود؟ از جهتیکه در سال ۱۸۹۱ خط سرحدی بین افغانستان و ایران، از طرف جنرال مکلین انگلیسی تاپلرسی ونهم در ((هشتادان)) معین و بعد از آن قصداً نامعین گذاشته شده بود، تا مادهٔ نزاع بین دو کشور همسایه باقی بماند.

سلطنت نادرشاه که مستخدمین هوائی شوروی را طرد، و ورود هیئت های تجارتی او را در افغانستان رد کرده بود، نمیتوانست علناً بانگلیسها چنین ترجیحی بدهد، لهذا عندالاحتیاج به دول بزرگ غربی متوجه گردید، و از جرمنی و فرانسه و ایتالیا و هم از دولت ترکیه باستخدام پرداخت. ترکها نه تنها در امور صحی و نظامی خدمت مینمودند، بلکه در امور سیاسی کشور نیز حیثیت مشاورین معتمد پیدا کرده بودند.

تا اینجا ظواهر سیاست خارجی افغانستان در دورهٔ سلطنت نادرشاه بود، در حالیکه باطناً این سیاست در مدار دیپلماسی انگلیس قرار داشت، و روز بروز دایره گردش آن کوچکتر میشد، یعنی بمرکز دایره نزدیکتر میگردید و انگلیسها هم در استتار و اختفای آن بسیار اصرار نداشتند. عمال انگلیسی چون الله نوازملتانی و عبدالله شاه جی و غیره علناً در صحنه سیاست کشور بخودنمائی و عشو گری میپرداختند. حتی سعی میشد که بر عکس یکقرن گذشته عمال انگلیسی دیگر سنگ انتی برتش بسینه نزنند، زیرا در شرایط سیاسی موجوده احتیاجی احساس نمیشد که یک عامل برتانوی برای نفوذ در افغانستان، ماسک دشمنی با انگلیس بچهرهٔ اصلی کشد، بلکه در شهر ها و محافل رسمی افغانستان، بتدریج سخن از عظمت و قدرت و نفوذ انگلیس در جهان، در شرق و در افغانستان زده میشد. برهان اینطایفه منقلب شدن افغانستان در اثر مخالفت انگلیس بود، لهذا تسلیم بلاشرط افغانستان را بانگلیس سبب سلامتی کشور بقلم میدادند. سلطنت هم هر نوع مخالفت عملی و نظری نسبت بانگلیس را بمنزلهٔ مخالفت و خصومت نسبت بخویش حساب نمیکرد. البته این بیباکی متکبرانهٔ عمال انگلیس و خانوادهٔ حکمران افغانستان، آتشی از نفرت و کینه و انتقام در قلوب مردم مخصوصاً روشنفکران کشور می افروخت، تا بالاخره بواسطه صدای تفنگچه های وطن پرستان افغانی سرکشید.

الله نواز ترجمان ملتانی شکل صندوق اسرار دیپلوماسی افغانستان گرفته و قربان حسین گادی وان

پنجابی (شاه جی) زمام استخبارات داخلی و خارجی کشور را در دست داشت. دیگر فیض محمد خان زکریا وزیر خارجه، علی محمد خان وزیر معارف، میرزا محمد شاه رئیس ضبط احوالات و امثالهم آلات درجه دومی بودند که در عقب این دو نفر قدم میبرداشتند. حتی شخص صدراعظم افغانستان محمد هاشم خان که خودشرا ((شیر برفی)) کشور ساخته بود، از تهدید آن گادی وان قدیم (سیدعبدالله شاه جی) مثل شاخهٔ بید میلرزید. مثلاً: طره بازخان قوماندان پولیس کابل در سال ۱۳۱۲ شمسی حین بازرسی از محبوسین سیاسی زندان سرای مرتی کابل در جواب درخواست یکنفر محبوس به آواز بلند نعره زد که: ((دنیا میداند دولت برتانیه شهباز است و افغانستان گنجشگی. شما ها باین شهباز بی احترامی کرده اید و مستحق مجازات شدیدی هستید، چگونه از دولت تقاضای تسهیلات میکنید؟))

از دیگر طرف حکومت نادرشاه مناسبات سیاسی افغانستان را عمداً با اتحاد شوروی تاریک میساخت مخصوصاً بعد از قضیهٔ ابراهیم بیگ لقی، سردی دولت افغانستان با شوروی بجائی رسید که دیگر مدارا را محل نماند و قضیهٔ انسداد قونسلگریهای دولتین پیش آمد. بعد ها دولت شوروی عبدالحسین عزیز سفیر افغانی را از ماسکو به دلیل نقش او در تحریک و اشتعال در روابط شوروی و جاپان، رد نمود. همچنین عمال انگلیسی در نزد سلطنت افغانستان چنین نظری نادرستی ایجاد کرده بودند که گویا دوام و بقای رژیم سوسیالیستی روسیه یک حادثهٔ مولود سیاست برتانیه بوده است، تا یک امپراتوری سرمایه داری قوی و پیشرفته و جهانگیر در آن کشور بمیان نیاید، و در وقت احتمال خطری از چنین رژیم برتانیه قادر است که در داخل روسیه انقلافی وارد، ورژیم سوسیالیستی را نابود کند. البته این تلقین انگلیسی در افغانستان برای آن بود که سلطنت افغانستان را تنها متکی بخود نگهدارد. لهذا علی الرغم تشریفات ظاهری و دیپلماسی، مناسبات افغانستان و شوروی در نهایت سردی و سوء ظن دوام مینمود.

سیاست داخلی:

نادرشاه علی الظاهر، دولت خودشرا ((شاهی مشروطه)) اعلان و در ۳۱ ـ اکتوبر ۱۹۳۱ قانون جدیدی را از تصویب یک جرگهٔ انتصابی گذشتاند، و در ۲۴ آگست ۱۹۳۲ قانون تشکیلات جدید ملکیه را تصویب نمود، در حالیکه شورایملی عجیب الخلقه را در ۱۹۳۰ قبلاً تأسیس کرده بود. در عوض نادرشاه تمام قوانین دورهٔ امانیه را لغو نمود، دیگر نه قانون جزای عمومی وجود داشت، و نه قانون جزای عسکری. این قوانین که نادرشاه خود بنام ((اصولنامه)) آورد، آنقدر نمایشی و عوامفریب بود که حتی

کابینه اش احتیاجی بخواندن آن احساس نمیکرد، زیرا در عمل روش سلطنت نقطهٔ مقابل این اصولنامه ها بود. مثلاً:

جرگه:

نادرشاه برای کشیدن نقاب مصنوعی بر چهره ماهیت اصلی رژیم خویش بنای کار را بر مغلطه گذاشت و در همان اوایل سلطنت (اکتوبر ۱۹۲۹) خط مشی خود را بر اساس منهب و شریعت و هم ترقی صنعت و زراعت و تجارت و غیره اعلان نمود (رجوع شود بصفحات قبلی همین کتاب). متعاقباً در سپتمبر ۱۹۳۰ جرگه ئی از ۳۰۱ نفر نمایندگان فرمایشی ولایات افغانستان تشکیل و ۲۰۹ نفر مامورین رسمی و افسران نظامی دولت را در جرگه شامل ساخت، و هم ۱۸ نفر نمایندگان دیپلوماتیک خارجی را بحیث مستمع و مشاهد درجرگه پنیرفت. در حالیکه اکثریت جرگه عدهٔ روحانی، ملاک و مامور گماشته دولت) در دست دولت و عنان جرگه بنام منهب در دست عدهٔ ملاهای جیره خوار بود، تا هرچه را که شاه و خاندانش دیکته میکنند، بتصویب مجلس برسانند.

شاه قبل از افتتاح مجلس نمایندگان جرگه را بدعوتهای رسمی مشغول و تحت تلقین نگهداشت و آنگاه بهمهٔ آنان چپن و دستاری بخشید و مجلس را رسماً بگشاد. منظور ازین جرگه دوچیز بود: یکی ابطال آن تصاویب مترقی که درجرگه انتخابی سال ۱۳۰۷ شمسی در پغمان، شکل قانونی بخود گرفته بود. از قبیل: الغای القاب و لباس رسمی مامورین، تعیین دارائی هنگام دخول در خدمت دولت و از مصارف شخصی خود حساب دادن، قانون استخدام، تجدید اختیارات قضات و حکام، تأسیس اداره تفتیش عمومی، تعیین جزاء بر اساس قانون مدونه قبلی و تعیین جزای نقدی، تشکیل محاکم عصری و مدنی، آزادی مطبوعات و انتقاد، الغای نکاح صغیره و تعیین سن ازدواج، آزادی رفع حجاب زن، شرط داشتن شهادتنامه برای ملاها، تبدیلی علامت بیرق ملی، تأسیس شورایملی ۱۵۰ نفری با سواد و امثالها.

منظور دیگر همانا جرگه را بنام ملت بررخ شاه امان الله کشیدن بود. لهذا از یکطرف مصوبات قانونی جرگهٔ پغمان ابطال شد و از دیگر طرف ضد شاه امان الله که درخواست عین المال خودشرا از نادرشاه نموده بود فیصله نمره پنج جرگه منتشر گردید. درین فیصله نامه مورخ ۲۲ سنبله ۱۳۰۹ امان الله خان بنام خاین ملت و دزد دارایی افغانستان موسوم و ثروت برده گی او واپس خواسته شده بود، و هم برای استرداد این ثروت، جرگه نادرشاه را وکیل گرفته بود. (رجوع شود بکتاب ((تردید شایعات باطله شاه مخلوع))، و فیصله نمره پنج لوی جرگه ۱۳۰۹ چاپ کابل ـ حمل ۱۳۱۰ شمسی). این فیصله جرگه

برروی مکاتباتی صادر شد که بین شاه امان الله خان و نادرشاه مبادله شده بود.

شاه امان الله خان وقتیکه افغانستان را ترک گفت و در ایتالیا مقیم گردید، برای بار اول احساس نمود که زنده گی و معیشت یک خانواده محتاج پول است و پول هم محتاج کار کردن. لهذا او که یک شهزاده شرقی بود، مضطرب گردید، و از استهلاک ثروت محدود دستداشته خود در بیم افتاد، اینست که از مقام معنوی خود تنزل کرد و بحکومت مخالف خویش توسل نموده نامهٔ خصوصی ذیل را به شاه ولیخان وزیر مختار لندن و برادر شاه که داماد خودش بخواهر بود بفرستاد:

((برادر عزیزم شاه جان (شاه ولیخان) الحمدالله همه بصحت هستیم. از خداوند میخواهم که تو صحت باشی. از چند وقت است که از شما و ثمر حیات پدرم (ثمر السراج زن شاه ولیخان) خطی نگرفته ام. درینعالم تنهائی خوش میشوم که به بینم خطی یکی از دوستانم را، دگر آرزوئی ندارم. از اینکه حاصلات سرمایهٔ من کفاف اعاشهٔ عایله ام را نمیکند، از شما خواهش میکنم که: زود برایم معلوم کنید که ثروت و عین المال من، و جایداد ثریا (ملکه امان الله خان) را در کابل که اداره میکند و برای ما چطور خواهد رسید؟ و برادر عزیزم نادرشاه چه خیال دارندکه بدانم. و ازین تکلیف که هر روز از سرمایهٔ خود، خورده میروم نجات یابم. باقی در هر حال ترقی وطن خود را خواهانم. چشمهای ثمرالسراج و چوچه هایش را ماچ کرده، ترا بخدا میسپارم.)) (باید دانست که امان الله خان قبلاً اراضی شخصی خود و ملکه را بدولت داده، و فابریکه های پشمینه بافی و چرمگری کابل را بنام عین المال برای خود گرفته بود.)

چون شاه امان الله خان جواب قاطعی از شاه ولیخان نیافت، تلگرام مورخ ۲۸ جوزای ۱۳۰۹ شمسی ذیل را مستقیماً بعنوان نادرشاه ارسال نمود: ((بحضور اعلیحضرت غازی. اموال و املاک و فابریکه های عین المال من و ثریا و اولاد های من در دست کیست و که اداره میکند؟ آیا حکومت چه نظریه دارد؟ امان الله ـ روما))

نادرشاه توسط حکومت جواب ذیل را بعنوان شاه امان الله خان بفرستاد: ((اعلیحضرت شهریار غازی که خود میدانستند که این پول بنام عین المال، از ثروت بیت المال متدرجاً مجزا گردیده و بمصارف مخصوصی میرسید، در اول جلوس خود فرمان صادر نمودند که به منبع اصلیش واپس اعاده شود. یعنی چون این ثروت مال بیت المال بود واپس به بیت المال ملحق گردید.)) (رجوع شود به شمارهٔ ۱۴ مورخ اول میزان ۱۳۰۹ شمسی جریده دولتی اصلاح.)

البته نادرشاه ازین تنزل شاه امان الله سوء استفاده نموده مکاتبات مذکور را در جرگهٔ نام نهاد مطرح

ساخت و تردید کرد. ازینکه شاه امان الله درین خواهش خود بنام عین المال، حق بجانب نبود حرفی نیست، زیرا هیچ پادشاهی در کشور افغانستان دارایی شخصی نداشت، و هرچه را عین المال خود پنداشته بودند، دارائی ملت بود و بس، پس امان الله خان ازینحساب نمیتوانست مستثنا باشد. ولی او اینحق را داشت که در کشور بیگانه ئی، با آنهمه خدماتی که برای افغانستان انجام داده و با دسیسه و توطئه دشمنان خارجی و خائنین داخلی رانده شده بود، از بیت المال ملت افغانستان اعاشه شود.

اینکه دربارهٔ او گفتند نقود و جواهر خزانهٔ ملت را بسرقت برده است، مورد تردید است. زیرا او در حالت اضطرار و ناگهانی به ترک افغانستان مجبور گردیده، و فرصت تاراج خزاین را نداشت، جز آنکه مقداری کوچک با خود برده باشد. زندگی آیندهٔ او در ایتالیا و شدت احتیاجش به پول، خود مؤید این نظر است. او مجبور شده بود که برای اعاشهٔ خانواده اش دست بهر مشغله ئی زند، بخرید و فروش بپردازد، و خوراکه باب شبانه روزی خانواده خود را شخصاً از مارکیت های عمومی در پشت بایسکلی بخانه حمل نماید. اگر نه چنین بود، چگونه او برای بدست آوردن ماهانه چند دالری معاش، بیعت نامه ئی به ظاهر شاه میفرستاد، و در آن از مخالف خویش مدح میگفت، و قضیهٔ خون شریکی فامیلی را در میان می نهاد، و اجتناب از مبارزهٔ ملی را ضد ارتجاع و استبداد رژیم موجوده، تعهد مینمود؟ (رجوع شود به نقل بیعت نامه شاه امان الله مورخ ۴ عقرب ۱۳۲۷ مطابق ۱۸ نوامبر ۱۹۴۸ جریده دولتی اصلاح زیر عنوان: وصول بیعت نامه امان الله خان شاه مخلوع و اعطای حق تابعیت افغانی به ایشان.) اگر امان الله خان آنقدر نقود و جواهر را بسرقت برده بود، البته بعد از مرگش فرزندان او مانند خاندان نادرشاه هر یک در بانکهای اروپا، میلیونها دالر بذخیره میداشتند. پس علت این اتهامات و بد نامیهای شاه امان الله، بلکه سبب لغزشها و غلطیها و ضعف های او را در هنگام پادشاهیش در جای دیگری باید سراغ نمود و آن اینکه:

شاه امان الله با کمی سن و کمی تجربه (۲۷ سال داشت که شاه شد و ۳۷ ساله بود که مستعفی گردید) و با سهوها و اشتباهاتی که نمود یک شخص آزادی خواهی بود که در شرق علم مخالفت در مقابل استعمار انگلیس عملاً برافراشت، و تهدای ترقیات عصری اجتماعی را در افغانستان گذاشت. البته استعمار انگلیس و عمال خارجی و داخلی او دشمن نمره یک اینشخص بشمار میرفتند، و از حملات پروپاگندی ولو نامردانه علیه او دست باز نمیکشیدند.

اینست که امان الله خان تا زنده بود، در داخل و خارج افغانستان مورد ضربات دشمن قرار میگرفت، تا معناً و مادتاً از بین برده شد. مگر زمانشاه و تیپو و امثالهم حالتی بهتر از امان الله خان

داشتند؟ امان الله خان در داخل افغانستان بدسایس و دستهای مخفی عمال انگلیس لغزانده شد، و در خارج افغانستان زیر مراقبت دشمن قرار گرفت، او یکبار مسموم و باز ورشکست ساخته شد تا موازنهٔ خود را از دستداد، و به ظاهر شاه بیعت نمود، و دست از مبارزه باز گرفت، مخصوصاً در وقتی که انگلیس هندوستان را ترک گفته، و افغانستان و پشتونستان برای پذیرائی امان الله خان حاضر بود و نام او در پاکستان و هندوستان زمزمه میشد. با تسلیم شدن او بسلطنت ظاهر شاه موجودیت سیاسی وطنپرستان مبارز افغانی در خارج خاتمه یافت، و در داخل کشور بقیه السیف روشنفکران متیقن شدند که در مبارزات ملی و مترقی افغانستان، تکیه کردن بطبقهٔ اشرافی شاه و شهزاده خطاست، و مبارزهٔ حقیقی آنست که از طرف قشر های پائینی و توسط جامعه آغاز گردد.

و اما نادرشاه که از خطای امان الله خان مبنی بر در خواست ثروتی بنام عین المال شخصی استفاده نموده، او را درجرگه فیودالی بکوفت، فرصت را از دست نداده برای سرکوب کردن قشر وطنپرست و مبارز در داخل افغانستان نیز، ازین خطای امان الله خان بهر برداری کرد، و کلمهٔ ((امانیست)) را ((بحیث خاین دین و دولت و ملت)) مصطلح و مستعمل ساخت، و هر کرا خواست باین نام در زندان و یا پایهٔ دار تحویل داد. نادر شاه در خصومت با شاه امان الله خان، تعصب و تنگنظری را تا جایی رساند که اسمای لیسه های امانی و امانیه و معموره دارالامان را به نامهای نجات و استقلال و دارالفنون تبدیل نمود، و حتی ریکاردهای ترانهٔ امان الله خان (الهنا یا ربنا انصرلنا امیرنا امیرالافغان امان الله خان ...) را با عکس های او از تمام کشور جمع و نابود گردانید. نادرشاه که کلمهٔ عین المال امان الله خان را بمثابهٔ خیانت ملی شمرده بود، از همین عین المال مذموم، تمام زمینهای زراعتی ملکه ثریا را (واقع در تنگی سیدان کابل) به برادر خود شاه محمودخان وزیر حربیه داد چنانکه باغها و عمارات و اراضی دولت و اشخاص را در کابل و پغمان و جلال آباد به افراد خاندان خود داده بود، و اینک هر یک از آنها صد ها ملیون دالر و افغانی در خارج و داخل کشور ((عین المال شخصی)) دارند. حتی باغ ارگ سلطنتی را نیز اینخانوادهٔ ((دشمن عین المال)) بین خود تقسیم و ترکه کردند، و محمد هاشم خان، شاه ولیخان، محمد نعیم خان، محمد داود خان و اسدالله خان بخرید و فروخت عمارات آن مشغول شدند. باغ شهر آرای کابل هم به محمد هاشم خان بخشیده شد... ازین سبب بود که مردم گفتند: اینخاندان حکمران حق ندارند که شاه امان الله خان را بواسطهٔ داشتن عین المال شخصی تکفیر نمایند، بلکه اینحق را در افغانستان اگر داشته باشد هم یک رژیم انقلابی ملی میتواند داشته باشد، نه رژیم کنونی که خود تا دو گوش در مرداب جنایت و خیانت غرق است.

شورای ((ملی)):

قبلاً در دوران امانیه در جرگهٔ کبیر هزار نفری پغمان سال ۱۳۰۷ شمسی فیصله گردیده بود که یک شورایملی یکصد و پنجاه نفری از وکلای انتخابی و حتی المقدور با سواد افغانستان تأسیس گردد، و وکلای اینجرگه نمیتوانند خود بحیث وکیل در شورای جدید داخل شوند. در همین سال آتش اغتشاش سقوی در مملکت دامن زده شد و دولت امانیه سقوط کرد، لهذا مصوبات اینجرگهٔ بزرگ معوق ماند. نادرشاه نه تنها برای نمایش، بلکه بغرض تحمیل مسئولیت فیصله های خود بر یک شورای میان تهی در صدد تأسیس شورا برآمد، اما به ترتیبیکه قید سواد را از وکیل منتخب برداشت، وسند انتخاب، وثیقهٔ شرعی را قرار داد. یعنی رای سری و صندوق آرا و تعدد کاندید را معتبر نشمرد، پس هر خان و یا ملا و متنفذی که دولت آنرا میخواست، در محل انتخاب، یکعده اشخاصی را در محکمهٔ شرعیه حاضر کرده، از اقرار علنی آنها خودشرا وکیل منتخب میساخت، و وثیقه شرعی حاصل مینمود. معهذا تعداد این وکلا (۱۱۱ نفر) و آنهم با تبعیض منطقه وی بود، مثلاً تعداد وکلای ولایت قندهار ۱٦ نفر، از ولایت هرات ۱۲ نفر و از ولایت بزرگ مزار شریف ۱۰ نفر تعیین شده بود و همچنین از سایر مناطق کشور. در حالیکه تعداد تخمینی نفوس این مناطق هم در نظر گرفته نشده بود. با وجود چنین شرایطی، رئیس شورای نام نهاد، علناً از طرف شاه منصوب و بر وکلا تحمیل گردید.

در هر حال نادرشاه بعد از تشکیل جرگهٔ ۳۰۱ نفری کابل (ستمبر ۱۹۳۰) اعضای شورایملی را نیز از بین وکلای جرگه انتخاب، و در سنبلهٔ سال (۱۳۰۹) شورا را افتتاح نمود. رئیس این شورا از طرف شاه قبلاً (عبدالاحد خان ماهیار) نماینده وردک، تعیین شده بود (این همان شخص است که تا دم مرگ رئیس شورایملی باقیماند). عبدالعزیز خان وکیل قندهار (در دوره امانیه مدیر جریدهٔ طلوع افغان بود) علیه عبدالاحد خان رئیس انتصابی بیانیه ئی ایراد، و تعیین رئیس شورا را حق وکلا دانست نه اینکه از طرف دولت تحمیل شود. بهمین جرم بود که آنمرد محترم بعد ها بزندان سیاسی افتاد و سیزده سال بماند. ریش اینمرد در محبس سفید و بینائی چشمانش مختل گردید. او غیر از زنی و دختری فرزند دیگری نداشت. دخترش را یکنفر داکتر هندوستانی بزنی گرفت و زنش در نهایت عسرت غم انگیز باقیماند. طره باز قوماندان امنیه کابل بفرمان محمد هاشم خان صدراعظم، او را در زندان سرای موتی دشنام پدر داد و امر کرد تا دستهایش را گرفتند و سپاهیان روی او را باضربت های سنگین متورم ساختند (نگارنده خود محبوس و شاهد این منظر بودم). در عوض تقریباً نیم قرن است که بالای گور نادرشاه بحیث مؤسس نخستین شورای افغانستان هر ساله گل گزاری اجباری بعمل می آید.

نادرشاه، شورا یا این مولود مکروه و عجیب الخلقهٔ خود را نیز خود سر نگذاشت، و یکسال بعد ۱۹۳۱ (۱۳۱۰) شمسی مجلس اعیان را در مقابل آن تأسیس نمود. این مجلس دارای ۲۷ نفر عضو انتصابی بود که از طرف شخص شاه از اشراف و روحانی و ملاک انتصاب میگردید. لوایح پیشنهادی دولت بعد از تصویب این مجلس به شورا فرستاده میشد، و مصوبات شورا را مجلس اعیان میتوانست رد کند. در اختلاف آرای شورا و اعیان هم، ((حکم)) شخص شاه بود. یعنی مجلس اعیان برای خنثی نگهداشتن شورای نام نهاد بوجود آمد.

قانون اساسی:

نادرشاه در اکتوبر ۱۹۳۱ (۱۳۱۰ شمسی) ((اصولنامهٔ اساسی)) جدیدی را شکل داد. درین قانون سعی شده بود که سلطنت با صبغهٔ ((مشروطیت)) در انظار خارجی جلوه گر گردد مثلاً در ماده نهم تساوی اتباع افغانی بدون تفریق دین و مذهب تذکر داده شده بود. در مادهٔ یازدهم مصونیت حریت شخصیه و اینکه هیچکس بدون امر شرع و اصولنامه توقیف و مجازات نمیشود، مذکور بود. در مادهٔ سیزدهم هم تساوی حقوق همه مردم در وظایف مملکتی و استخدام حکومتی تأمین گردیده، و در مادهٔ شانزدهم مصونیت مسکن و جای تصریح شده بود. در ماده های ۱۷ ـ ۱۸ ـ ۱۹ ضبط املاک و اموال، مصادره وبیگار، انواع زجر و شکنجه، تحریم گردیده، و در ماده ۲۳ آزادی مطبوعات بشرطیکه مخالف مذهب نباشد وعده داده شده بود. بالاخره در مادهٔ ۷۶ مسئولیت وزرا در نزد شورای ملی تصریح گردیده بود. این نمایش قانون، البته نمایندهٔ نهایی ریا کاری و کذب دستگاه حاکمه بود، و تا مرگ نادرشاه یک ماده آن عملی نگردید، حتی وزرای کشور از محتویات این قانون چیزی نمیدانستند. مجلدات این قانون در تحویلخانه ها افتاده، و در دسترس هیچ مامور و افسر و تبعهٔ افغانی نبود. در طی چهار سال سلطنت نادرشاه یک فیصله ئی هم از مجلس وزرا او و تمام دوایر حکومت بدست نمی آید که در آن استناد و یا اشاره ئی بقانون اساسی شده باشد، زیرا همه میدانستند که این قانون اساسی، بغرض طبع و ترجمه برای ممالک خارجی بوجود آمده، نه برای تطبیق در امور داخلی افغانستان. مردم میدیدند که سلطنت موجوده تمام قوانین مدنی و جزائی سابق را ملغی نموده و اینک زندانها را از بندیهای بدون محاکمه پر ساخته است، در فاصله های ایام دارائی افراد ضبط، خانه ها تاراج، مردان اعدام و زنان محبوس میگرد ند و در کشور هیچ قانونی اعم از عصری و اسلامی وجود ندارد، قانون افغانستان فقط لبهای برادران حکمران است و بس.

دربار:

در سر چنین ادارهٔ بیجلو افغانستان دربار قرار داشت. درباری که خودشرا فاتح کشور میدانست و با تکبر و سردی انگلیسی با مردم افغانستان پیش می آمد. این دربار در قساوت و خشونت از امیر عبدالرحمن خان، در تشریفات و مراسم از امیر حبیب الله خان پیروی میکرد. اعضای خاندان حکمران کشتهٔ نشان الماس، روب قطور و حمایل آبی بودند. شاه از ویسرای هند، محمد هاشم خان از سردار نصرالله خان نایب السطنه و شاه محمود خان از سردار عنایت الله خان معین السطنه، در ژست و حرکات خود شان تقلید میکردند و میخواستند مردم بی پروای افغانستان را بهر وسیله ئی است به سجده در برابر خود وادارند و البته عدهٔ از مامورین دولت را واداشتند ولی مردم اینها را از هر دولت گذشته افغانستان بد تر میشناختند و در عبور سواری شاه و برادران او از معابر عمومی، بطرف آنان نمی نگریستند و گرمیدیدند سلامی هم نمیدادند.

دربار افغانستان که در راس ادارهٔ کشور قرار داشت، عبارت از شاه و برادران و خانواده شخصی او بود. اینها بشکل دسته جمعی خودشانرا محصل استقلال افغانستان، و هم نجات دهندهٔ مملکت از حکومت اغتشاشی بچهٔ سقا پنداشته مردم افغانستان را مدیون ابدی و بندهٔ احسان خویش محسوب مینمودند، لهذا در مناسبات رسمی و خصوصی میخواستند معاملهٔ خادم مخدومی را با ایشان انجام دهند. حتی وزرای کشور را بحیث نوکران شخصی خود استعمال مینمودند. علی محمد خان بدخشانی وزیر معارف و خارجه حین ورود در مجالس رسمی، دست یک وزیر دیگر (شاه محمود وزیر حرب) را میبوسید. محمد داودخان برادر زاده شاه حینیکه والی قندهار بود، کتباً یکنفر وزیر را محکوم به پنجهزار افغانی جریمه نمود. این تنها نبود او محمد کریم خان حاکم اعلی فراه را که معمولاً هم شأن خودش بود، در قندهار احضار و حبس نمود، و باز در زندان کابل تحویل داد. یکنفر غند مشر نظامی نوکریوال شاه محمود خان در فایتون پهلوی کوچ وان می نشست و دایهٔ او را در بازار میبرد و می آورد. ولیخان یک برادر زادهٔ شاه در دعوت رسمی یک سفارتخانه خارجی به رئیس ارکان حرب عمومی افغانستان دشنام پدر داد. محمد هاشم خان صدراعظم سلام وزرای خود را با اشاره قبول میکرد، محمد نعیم خان برادر زاده اش در حرف زدن با روسای بزرگ ادارات تنها بروش پانتومیم (تقلید ساکت) یعنی با حرکات چشم و دست و شانه و ابرو اکتفا میورزید. فیض محمد خان زکریا درلست اشخاصیکه بایستی در ماموریت های خارج مقرر شوند، همیشه تحت نام رجال غیر محمد زائی مینوشت که هیچ عیبی ندارد، جز آنکه ((استخوانش پخته)) نیست و آنگاه فهرست را به صدراعظم میداد. معهذا سلطنت مجبور بود که اکثریت امور را برجال غیر

محمد زائی بسپارد، زیرا تعداد محمد زائی اشرافی آنقدر کم بود که به انگشت شمار میشد، وانگهی عدهٔ بیشتر آنها عاری از علم و دانش و تحصیل بودند. از همین سبب بود که بعد ها سلطنت تمام جوانانشان را در ممالک خارجه و داخل کشور به تحصیل و ماموریت ها سوق نمود و بالاخره یک قشر نیمرس محمد زائی بوجود آورد.

البته سلطنت با نان و ریسمان دار که در دستداشت توانست تا اندازهٔ صنف مامور افغانستان را خواهی نخواهی به کشیدن بار روش اریستوکراتیک بسیار کهنه خویش وا دارد. مثلاً اینها در عرایض رسمی خود بایستی عنوان ((فدایت شوم)) را بکار برند، باستقبال طفلک دو سالهٔ خاندان شاهی استاده شوند، دشنام والاحضرت را بشنوند و عنداللزوم تحقیر و عزل و طرد شوند، در اعیاد مثل رمهٔ گوسفند عقب رئیس ادارهٔ خود، دروازه بدروازهٔ والاحضرت بغرض تبریک عید بروند، در مرده عضوی ازین خاندان، سه روز در تکفین و تشیع جنازه و فاتحه گیری او جان بکنند، و در ولادت مولود جدید ((نشره)) بخوانند، و در ختنه سوری شان تبریک نامه بنویسند. هنگام نقل مرده محمد عزیزخان برادر شاه از جرمنی بافغانستان در طول راها توسط پولیس مامورین اجباراً باستقبال میت کشیده شدند، در حالیکه عامه مردم اینشخص گمنام را هنوز پوره نمی شناختند که کیست و برای چیست. همچنین مامورین مجبور بودند که هر هندوستانی و هر محمد زائی را از فاصله های دوری سلام و احترام نمایند، یک کلمه از سیاست، از ترقی، ازحقوق، از شرف و حیثیت تکلم نه نمایند، در خلوت و جلوت دعای بقای عمر و اقبال اعلیحضرت و والاحضرت نمایند...

البته در بدل این همه تنزل مامورین بلند رتبه امتیازاتی داشتند و آن عبارت بود از دست آزاد در امور مردم. هیچ مامور بعلت نقایص اداره، رشوت و اختلاس و آزار دادن مردم، معزول و مجازات نمیشد، بلکه هر قدر از دست او فغان مردم بر میخاست، در اعتماد سلطنت نسبت باو میافزود، زیرا دولت اساساً مشغول نگهداشتن مردم را بدعاوی و اختلافات باهمی و سرگردان و در بدر گشتن آنها را در دوایر رسمی خواهان بود، و حتی دعاوی بسیاری تا ختم سلطنت نادر شاه بفیصله نرسید. مامورین در اذیت و آزار مردم مختار بودند، اما در احقاق حقوق و تسهیل امورشان اختیار نداشتند.

دولت درین روش خود، بعلاوه قوت الظهر سیاست استعماری، بیکمده افسران نظامی اردوی افغانستان تکیه داشت آن افسرانی که حاضر بودند بیک اشاره سر انگشت شاه، معموره های افغانستان را بیک تودهٔ خاک مبدل نمایند، بدون آنکه درک کنند مسئولیت عظیم تاریخی وطن خود را در قرن بیستم بگردن دارند، و روزی در محکمه تاریخ افغانستان محاکمه و محکوم خواهند شد. معهذا با تمام این فشار و اجبار

سلطنت، توده های مردم و طبقهٔ متوسط و قشر روشنفکر کشور زیر بار موهن سلطنت نرفتند. نادرشاه که توسط موتر بیرقدار شاهی بعضاً بازارها و یاسرک ها را عبور میکرد، هیچ فردی بلو سلام نمیداد. دکانداران حتی بجانب موترش نمیدیدند و خویشتن را بکاری مصروف مینمودند، در حالیکه حین عبور پادشاهان سابق مردم می ایستادند و رسم تعظیم بجا می آوردند. مردم بی پروای اطراف و دهات، خاندان شاهی را ((خواهر زادهٔ فرنگی)) مینامیدند و محکومین در حجره های زندان و پایه دار بسلطنت دشنام میدادند. روزیکه نادرشاه چند نفری را ناگهانی از خانه هایشان بدربار احضار، و مانند حیوانات قربانی قطار استاده نمود، سر برداشت و امر نمود که همه را اعدام نمایند. در زمرهٔ این محکومین بی محاکمه یکی از منصبداران بچهٔ سقا بنام ((اسلم سرلچ)) نیز بود که او را بواسطهٔ عهد نامهٔ قرآن وادار به تسلیم نموده بودند. اینشخص فریاد کرد و گفت:
((تو مرا با عهد قرآن اینجا آوردی و حالا مثل انگریز خیانت میکنی)) آنگاه دشنامهای شدیدی بجانب نادر شاه پرتاب کرد.

نادر شاه آنقدر عصبی شد که امر کرد تا او را در مقابل چشمش با سر نیزه تفنگ شگاف شگاف کردند.

میر محمد اسمعیل خان ضابط افغانی تحصیل کرده اسلامبول وقتیکه بکابل آمد بیمار شد و در شفاخانهٔ نظامی بستر گردید. نگارنده با سه نفر دیگر بعیادت او رفتیم، هنوز احوالپرسی دوامداشت که داکتر سید عبدالغنی شاه هندی سر طبیب شفاخانه با داکتر نور محمد هندی و چند نفر کارکنان صحی وارد اتاق مریض شدند و بعد از مختصر معاینه سر طبیب هندی گفت: ((باک ندارد، زحمت دیده اید، اعصاب شما ضعیف گردیده، ما علاج میکنیم خوب میشوید.)) این مریض عصبی با تبسم تلخی گفت: ((تا جارج در لندن و نادرخان و هندوستانیها در کابل باشند، مطمئن باشید که هیچ فرد افغان با اعصاب قوی باقی نخواهد ماند.))

یکنفر دیوانه وردکی در بازارهای کابل گشت و گزار میکرد، مردم او را ((خان وردک)) خطاب میکردند، و گاهی اطفال شوخ مزاحمش گردیده میگفتند: ((خدا وردک به بریت)). او که از عودت به وردک متنفر بود بغیظ آمده در عوض اطفال مزاحم تمام مردم کابل را دشنام و فحش میداد. روزی در بازار ده افغانان چنین شد و او بدشنام دادن مردم کابل شروع کرد. دکانداری نزد او شد و گفت: ((خان! تو بگناه طفلی، تمام مردم کابل را دشنام میدهی، این نامردی است. اگر مردی انگریز را دشنام بده.)) این دیوانه بایستاد و با انگشت ارگ سلطنتی را نشانداد، و آنگاه گفت: ((باز او خفه میشود)) یعنی

اظهار مخالفت با انگلیس سبب غیظ شاه میشود). البته این قضایا نمونهٔ کوچکی از احساسات عامه و حتی نشان دهندهٔ نظریات تحت الشعوری مردم افغانستان نسبت بسلطنت نادرشاه بود.

از طرف دیگر روش سلطنت مثل آهن ربائی تمام عناصر شریری را که در هر کشوری کم یا زیاد، بدبختانه وجود دارند، بخود جذب کرده و در صحنه اجتماعی بکار انداخت. اینست که بازار دنائت و خیانت گرم گردیده، جاسوسی و چاپلوسی و تخریب اخلاق ملی توسعه یافت. خصوصاً که سلطنت تصمیم داشت ملت افغانستان رابیک جامعه مرده و مستعمره نما مبدل نماید. شاه میگفت که:

((من افغانستان را چنان اصلاح خواهم نمود که یکنفر پیشخدمت دولت بتواند بایک چوب بانس سرتاسر کشور را بگردد، و هیچ فردی در برابر او جرات تیز دیدن نداشته باشد.)) سلطنت با این سوء نیت برای مسخ نمودن ملت دوآله برنده ((ظلم و فقر)) را استعمال مینمود. نتیجه ظلم بر جامعه، همانا تقویهٔ غریزهٔ ترس و نتیجهٔ افتقار و احتیاج مردم تقویه حرص در نفوس افراد بود، و این دو خصلت مذموم حرص و ترس میتوانست عدهٔ از افراد یک جامعهٔ سرافراز و بی پروا را در مقابل استبداد، مانند کمان خمیده سازد.

پس در چنین جامعه و فضائی، وظیفهٔ مبارزهٔ ملی وطنپرستان و روشنفکران افغانی که خودشان را بحق نمایندگان حقیقی ملت افغانستان میدانستند ثقیل و خطیر بود. و الحق که در راه انجام آن از جان و جوانی و لذاید زندگانی چشم پوشیدند، در حالیکه انتظار هیچگونه مکافاتی در آینده از هیچ طرفی نداشتند. در هر حال بعد از ظهور سلطنت نادرشاه در دو جبههٔ داخل و خارج افغانستان، مبارزات وطنپرستان افغانی، ضد این رژیم هولناک شروع شد. این مبارزات طبیعتاً متوجه استعمار دولت انگلیس نیز بود و به همین سبب سخت سرکوب گردید.

هشتم

مبارزه مردم و روشنفکران ضد ارتجاع و اختناق دولت نادرشاه

سلطنت افغانستان که عملاً کلیه قوای اجرائی، قضائی، تقنینی و نظامی کشور را در دستداشت، اکثریت عظیم ملت یعنی طبقهٔ دهقان را در زیر تحمیلات بیروکراسی کهنه و ملاک نگهمیداشت و بر عکس دوره امانیه، رسم اربابی و ملکی و قریه داری را مجدداً تشدید کرده و حواله های خریداری اجباری و کاربیگاری رامعمول نمود. پس طبقهٔ بزرگ دهقان بجان خود مشغول گردید، در حالیکه از معارف محروم و از سیاست روز بکلی جدا بودند. کارگرهای زراعتی که عدهٔ کثیری بودند از زارع و دهقان فقیر تر بودند، یک کارگر زراعتی مجبور بود که یک خر و یا دو خر با دو بیل آهنی از خود داشته، و روزانه یک تا دو جریب زمین را کود انسانی دهد، و در هنگام آبیاری زمین، درو محصول و چغل خرمن برای مالک کار کند و در بدل این خدمات سالانه تقریباً چهل سیر گندم، یکصد وبیست سیر کاه و چند سیر جواری باز مییافت. باینصورت یک کارگر زراعتی با زن و اولاد خود سالی را بدون تفریح و دوا و مایحتاج ثانوی بسر میرساند، و حالت او از وضع دهقانان کم زمین هم بدتر بود. اما دهقان بی زمین در زمین مالک اغلب بطرز سهمیه کاری دهقانی میکرد. زنش میریسید و کودکانش در چوپانی کمک میکردند. چوپانان و خرده مالداران کشور وضعی از اینها بهتر نداشتند.

با چنین اوضاعی، دولت از سودای قیام سیاسی اکثریت مردم افغانستان، فارغ البال و آسوده خاطر بود، خصوصاً که سلطنت ماسک شریعت در روی، و قشر روحانی را بحیث نمایندگان منهب در پهلوی خود داشت، و این هر دو از حسن عقیدت میراثی و دینی کتله های بزرگ مردم افغانستان که بر مبنای تصدیق سعادت و یا شقاوت ازلی قرار داشت، حد اعظم سؤ استفاده نموده و با زور تبلیغ و تلقین، تمام مصایب و آلام اجتماعی، سوء اداره و ظلم و استبداد سلطنت را، امر مقدر و منجانب الله معرفی میکردند و مردم را در تاریکی غفلت میخوابانیدند، زیرا بیداری و خود شناسی ملت، در حکم ویرانی بنای استبداد اشرافی و استثمار ملاکی بود وبس.

در شهرها نیز چنین بود، سلطنت از فقدان فعالیت سیاسی طبقهٔ متوسط اعم از کسبه و اهل حرف و صنایع، دکاندار و مامور کوچک، تجار خرده و غیره بکلی مطمئن بود، زیرا اینان ولو ناراض مستقیماً تحت سایهٔ ژاندارم و پولیس و عسکر قرار داشته، مجال تفکر و مداخله در سیاست نمی یافتند. بعلاوه اینان در شرایط اقتصادی و اجتماعی موجود تمام فعالیت خود را وقف کسب قوت لایموت مینمودند

در حالیکه فاقد هر گونه تشکیلات و اتحادیه بوده، قدرت دفاع از حقوق خویش نداشتند. بطور مثال:

یکنفر رنگریز که از سن ده سالگی بشاگردی شروع، و تا زمان مرگ به رنگریزی دوام میداد، مجبور بود که شخصاً از بته های ((اسپرک، روین، عشقار و غیره)) همچنان از ((نیل، چونه، توت شستی، برادهٔ آهن، انار پوست، پوست چهار مغز)) اقسام رنگهای: زرد، ماشی، سبز، نیلی، سرمه ئی، سیاه، خاکی، فولادی، بادامی، سرخ و غیره بسازد و هم از ((دانه گز، سبز مازو، انار پوست، انار غوره،صمغ، روین، گل پلاس، پتاس، نیل توتیا، و گند درخت زردآلو)) تاپهٔ چوبی برای نقش و نگار نمودن پارچه باب مخصوصاً کرباس تیار کنند (بعد ها کثرت ورود رنگهای خام خارجی، زحمت رنگسازی رنگریزان را کم نمود، و یا این صنعت داخلی و رنگهای پخته را معدوم کرد). معهذا این رنگریز که دستهایش تا آرنج مادام العمر رنگین بود و از صبح تا شام کار میکرد، حاصل دستمزدش بدون خوراکه خانواده اش چیزی نبود، نه پس اندازی داشت و نه وقت تفریح و یا تفکر سیاسی. دولت هم هیچوقتی باو ویا صنعت او توجه و کمکی نمی نمود، گرچه مالیات ازو میکشید.

حالت سایر پیشه وران شهری تقریباً اینچنین و زندگی اهل کسبه دیگر از آنان نازلتر بود مثلاً یکنفر پینه دوز تنها صندوقچه ئی داشت که حاوی چند دانه درفش و برنده و سوزن بود. او توانائی اجاره کردن دکانی نداشت لهذا کارگاه او در گوشه های بازار، کوچه و سرک بود. او در کوتهٔ سرا های عمومی و کرائی و یا در زیرخانه های شخصی بحیث همسایه میخفت و اگر زنی داشت و طفلی در سرای صاحبخانه خدمت مینمودند. همچنین زرگر و خیاط، نجار و گلکار، پیزار دوز و حلبی ساز، آهنگر و مسگر و امثالهم رویهمرفته هیچکدام در سیاست کشور نمیتوانستند تماس بگیرند، وفاقد اتحادیه های صنفی بودند. تجار خورده ودکانداران ومامورین کوچک، تحمل تعطیل کارو انسداد ویا توقیف و حبس چند روزه نداشتند، زیرا شیرازهٔ کارشان بزودی ازهم میپاشید و عایلهٔ شان گرسته میماند.

پس مبارزهٔ سیاسی و آنهم در مقابل یک دارهٔ قومی نظامی بسیار مشکل بود. البته سرمایه دار و تاجر که در امور اجتماعی و سیاسی میتوانستند نافذ باشند، از خود خواسته های اصلاحی داشتند و طالب آزادی عمل و ریفورم های اداری بودند، اما اینها در برابر ارادهٔ سلطنت که قوی و بیرحم بود، مانند گوسفندی رام و آرام و مطیع گردیده بودند، خصوصاً که دولت بزودی از سرمایه داری و انحصار و امتیاز تجارت دلالی و صرافی اینطبقه، بحیث یک حامی شریک در منفعت، جداً پشتیبانی نمود. درینصورت عدهٔ از سرمایه دار و تجار برزگ مثل عدهٔ از ملاکین در پهلوی سلطنت بایستاد، و مخالفت نظر را دیگر مجال نماند، زیرا هرم سلطنت بر اضلاع اربعهٔ بیروکراسی نظامی، ملاک همکار، عدهٔ

ملا های جیره خوار و عدهٔ سرمایه دار و تجار بزرگ، اینک تعمیر و تکمیل گردیده بود.

پس سلطنت در سرتاسر کشور دیگر معارضی متشکل برای خود نمی شناخت مگر قیامهای خود بخودی و پراکندهٔ ضد استبداد دولتی و مبارزات سیاسی قشر روشنفکر و وطنپرست افغانستان. اینست که مبارزهٔ جدی بین این دو قوت غیر مساوی و غیر قابل مقایسه آغاز گردید. از یکطرف مقام سلطنت به اردوی مجهز، دوایر وسیع جاسوسی (بشمول هندیهائی که سالها زیر دست انتلجنت سرویس انگلیسی هند تربیه شده بودند) و پشتیبانی طبقهٔ ملاک با قوت الظهر سیاست از امپراتوری برتانیا (که هنوز موازنهٔ سیاست جهانی را در دستداشت) تکیه میکرد. از دیگر طرف قشر انگشت شمار روشنفکران افغانستان که از نظر عدد، سازمان و تجربه فقیر بودند، در داخل و خارج کشور تکیه گاهی نداشتند، و در زیر سایهٔ سر نیزهٔ دولت نمیتوانستند با طبقهٔ دهقان یعنی اکثریت ملت کوچکترین تماس سیاسی بگیرند، و حتی در نفس پایتخت قادر به تشکیل یک حزب منظم و منسجم نبودند. اینها بشکل انفرادی و یا حلقه های کوچک دست بمبارزه زدند، و چون با احساس وطنپرستی و وظیفه شناسی مجهز بودند از تسلیم شدن بظلم و خیانت و استعمار، فدا شدن را مرجح شمردند و این خود نمونهٔ روحیهٔ انقلابی مردم دوستانه و وطنپرستانه اکثریت آنها بود.

این قشر کوچک مرکب از طبقات متوسط شهری و قسماً تجار خرده بود اما مرکز ثقل فعالیت اینگروه بیشتر بر شانهٔ جوانان طبقهٔ متوسط و قشر پایانی جامعهٔ شهری قرار داشت. سلطنت از اینها با دهن توپ و تفنگ، برچه و چوبهٔ دار و زندانهای هولناک، استقبال نموده شکنجه هائی که در مورد آنان تطبیق شد فقط در تاریخهای ماضی قرون وسطی و دورهٔ تفتیش عقاید نمونهٔ آنرا میتوان یافت و بس. البته این مبارزین دلیر جواب سلطنت را با آتش و خون دادند و همین جواب بود که دست قتال سلطنت را از قصابی و جلادی بیشتر وطن پرستان باز داشت، گرچه سفاکی دولت سالهای دیگر ادامه یافت اما کشتارهای دیوانه وار او متوقف گردید، یعنی در عوض کشتارهای دسته جمعی، زندانها توسعه یافت و کشتن با پنبه جای کشتن با شمشیر را گرفت.

در نظر باید داشت که در داخل دایرهٔ قشر روشنفکران گروه های مختلفی موجود بود. بعضی لبرالهای ریفورم طلب و برخی وطنپرستان ترقیخواه مخالف سیاست داخلی و خارجی دولت و ضد استبداد و استعمار بودند. اما اکثراً این اشخاص مبارز و شریف بینش علمی نداشتند. همچنین عدهٔ از روشنفکران غیر فعال بوده و جریان موجودهٔ اجتماعی افغانستان را با موجودیت سلطنت کنونی در کشور و مالک الرقابی دولت انگلیس در هندوستان، ابدی وجاوداني وميخكوب میدانستند، لهذا مبارزه را بیسود

میشمردند. عده ئی نیز منتظر فرصت نامعلومی بودند تا زمینهٔ اقدام را دیگران آماده نمایند و آنگاه اینان در میدان در آیند. چنین بینشی ناگزیر صاحبش را بتدریج در مرداب اپورچونیستی غرق میساخت، و دولت از وجود آنان بهره برمیداشت. علاوتاً عدهٔ خیلی محدودی از روشنفکران در خدمت دولت استبدادی قرار گرفتند.

علل مبارزه:

مبارزهٔ روشنفکران افغانی، از همان اوایل سلطنت نادرشاه که برقع از چهره اصلی خود افگنده بود، متوازیاً در دو محاذ داخل و خارج افغانستان آغاز یافت. محاذ خارجی بر محور شاه امان الله خان دور میخورد و محاذ داخلی را بیشتر عناصر مربوط به طبقهٔ متوسط شهری تشکیل میداد. چرا این مبارزات خونین و سنگین شروع شد؟ روش سلطنت نادرشاه خود جریان چنین مبارزتی را تسریع و تشدید میکرد.

دولت نادرشاه و روشنفکران:

پس از استقرار سلطنت نادرشاه وتطبیق پروگرام خطرناک او در کشور قشر روشنفکر افغانستان در داخل و خارج مملکت بمبارزه برخاستند گرچه سر در این راه گذاشتند، زیرا روشنفکران در مقابل سلطنتی که با دیواری از جاسوسی وسیع و زندانهای هولناک و ظواهر فریبنده احاطه شده بود، بشکل انفرادی و یا حلقه های کوچکی مبارزه میکردند و هم این مبارزه نه تنها در برابر یک سلطنت مستبد داخلی، بلکه در واقع ضد قدرت استعماری امپراتوری بریتانیا و انتلجنس سرویس او نیز بود که آسیا را مکرراً بخاک کشانده و بخون کشیده بود!

این امپراتوری مصمم بود که دیگر افغانستان را مجال سربالا کردن ندهد و اعادهٔ یک رژیم مترقی را در کشور محال و ممتنع سازد تا یکدولت ارتجاعی و مطیع بتواند برای دها سال دیگر در مملکت حکمروائی نماید. پس هیچ منطقهٔ و هیچ فرد روشنفکری در افغانستان نماند که تحت مراقبت شدید قرار نگرفته باشد. همچنان تمام روشنفکرانی که در ممالک خارجه میزیستند نفس های شان شمرده میشد. این جنگی که استعمار و اجیران آن بمقابل مردم افغانستان و روشنفکران آن اعلان کرده بودند یک جنگ تنها سیاسی و یا نظامی نبود بلکه جنگ روانی و اعصاب، جنگ اقتصادی و جنگ ایدیولوژیک هم بود. برای شکستن طرف از تمام وسایل: مراقبت، تهدید، حبس، شکنجه، اعدام، امحای خاندان، تلقین، تجرید، تخویف، تطمیع، تحریف، تفتین (اتهام و بدنام و گمنام ساختن، در دعاوی حق و ناحق پیچاندن)،

تشویق به عیاشی، دلاسا و کمک نمودن و در منفعت شریک ساختن و غیره استفاده ناجایز مینمودند. ماحصل این جنگ این بود که در افغانستان ریشهٔ وطن پرستان حقیقی و احساس وطن پرستی و ضدیت با استعمار از بیخ و بن کشیده شود، از بوجود آمدن نسل وطنپرست حتی المقدور جلوگیری شود، نسل جدیدی پرورش یابد که بتوان آنانرا مثل مومی در دست داشت و بهر شکلی که خواسته شود در آورد، توده های عظیم ملت در ظلمت فقر و جهل و نفاق نگهداشته شده و تمام روزنه های تحول و ترقی و امید بروی آنان مسدود شود. برای تطبیق این پروگرام طویل المدت، زور و زر با اختیار مال و جان و نان مردم در دست سلطنت متمرکز گردید و جاسوسی و شمشیر هر دو بکار افتاد.

این جاسوسی بقدری وسیع و منظم بود که نظیر آنرا تاریخ افغانستان بیاد نداشت و لهذا گمان میرفت که قوت الظهری از جاسوسی اجنبی با خود داشت و اینقوت الظهر سلطنت افغانستان را بنفع نقشهٔ نهانی خویش استعمال میکرد. تمام ادارات پوستی و حمل ونقل کشور بدایره های جاسوسی تبدیل شده بود. در ارگ سلطنتی، در صدارت، در وزارت داخله، در والی نشینی ها، در قوماندانی های کوتوالی و نظامی رسماً دوایر ضبط احوالات افتتاح شده بود. پس در داخل و خارج کشور تمام عناصر وطنخواه افغانی زیر نظارت گرفته شد و هر یک بنوعی از پا در انداخته شد.

مبارزه از خارج:

روشنفکران افغانی در اروپا، لزوم تأسیس یک حزب مبارز را علیه رژیم نادرشاه احساس کردند، و طبعاً هر حزبی ناگزیر از داشتن هیئت رهبری است. این هیئت عبارت بودند از محمود طرزی و غلام نبی خان چرخی در ترکیه، شجاع الدوله خان، غلام صدیق خان چرخی و عبدالهادی خان داوی در برلین، عبدالحسین خان عزیز در روما، و در سر اینها شاه امان الله خان قرار داشت. اعضای حزب مرکب از یکعده محصلین افغانی و چند نفر از مامورین سفارتخانه های افغانستان در اروپا و ترکیه و غیره بود. مرامنامهٔ حزب در استانبول تسوید و در برلین مطالعه و در سویتزرلند مطرح مباحثهٔ یک مجلس سری قرار گرفت و تصویبات چندی بعمل آمد. درین مجلس شاه امان الله خان و عدهٔ از سفرای معزول و بر سرکار افغانی هم شامل بودند. یکی ازین سفرا عبدالحسین خان عزیز وزیر مختار در روم بود. بعد ها اعضای پارتی کشف کردند که این سردار نقابدار تصویبات این مجلس را به نادرشاه فرستاده و خطر عظیمی متوجه اعضای مجلس نموده است. همچنین جاسوسی دولت مؤفق شد که تمام اسناد و مکاتبات خصوصی غلام نبی خان چرخی سفیر مقیم انقره را بدست آورد وفوتوکاپی های آن در دارالتحریر شاهی افغانستان

برسد. یک قسمت این مکاتبات که از طرف شاه امان الله خان ، شجاع الدوله خان، بعضی محصلین افغانی و غیره بود به عنوان غلام نبی خان فرستاده شده و واضحاً خط حرکت و اقدام پارتی را علیه دولت نادرشاه نشان میداد.

هدف نخستین پارتی برانداختن دولت نادرشاه و مستقر ساختن یکدولت ملی در افغانستان، و گشودن راه ترقی و تجدد و آزادی و مساوات در کشور بود. در عین زمان تمام اعضای پارتی بشخص شاه امان الله خان چشم دوخته بودند. البته جاسوس استعماری در بین حزب موجود و مشغول فعالیت تخریبی بود، و حزب زیر مراقبت شدید قرار داشت. قرار بود آن اعضای حزب که قبلاً مامور دولت بوده و بعدها مستعفی و یا معزول میشوند، از طرف هیئت رهبری حزب، اعاشه شوند. حزب هنوز کدام ارگان نشراتی در خارج نداشت، و سعی میکرد در داخل و خارج افغانستان با روشنفکران افغانی و خصوصاً با متنفذین محلی و بعضاً مامورین ناراض تماس بگیرد. مکاتیب حزب از امضای اعضای عمدهٔ آن توسط چوب دست های مجوف داخل افغانستان میگردید، و هم یکبار اعلامیهٔ مشروح در چندین صفحه بامضای شخص امان الله در افغانستان منتشر گردید. درین اعلامیه پروپاگند و اتهامات مخالفین علیه امان الله خان، بشکل استواری رد شده مرام او برای ترقی افغانستان توضیح شده بود، و ضمناً از لغزشهای گذشته عاقلانه اعتراف گردیده و چهرهٔ اصلی رژیم نادرشاه تصویر شده بود. سه نفر بآوردن این اعلامیه در افغانستان، نزد نادرشاه متهم گردید که یکنفرآن دورانخان نام یک مهاجر هندی بود. دورانخان دستگیر و فوراً در بالاحصار کابل اعدام گردید.

این اعلامیه، سلطنت نادرشاه را تکان داد و بر خشونت او افزود، فیض محمد خان زکریا وزیر خارجه داوطلب تردید اعلامیه گردیده و بعجله کتابی بنام ((تردید شایعات باطله شاه مخلوع)) در زبانهای اردو و دری (طبع کابل سال ۱۳۱۰ شمسی) منتشر ساخت. درین کتاب فیض محمد خان که قبلاً امان الله خان را ((امان الله کبیر)) مینامید، شدیداً او را سرزنش و متهم کرده، و در صفحهٔ سوم ((اغتشاش سقوی)) را ((انقلاب کبیر)) خوانده است، در عوض نادرشاه و برادران را ستایش کرده است. این کتاب از صفحهٔ پانزدهم ببعد از مدرسه دیوبند هندوستان و از مرید شدن افسران اردوی افغانستان به مشایخ، دفاع سختی نموده است و هم امان لله خان را تهدید به انتشار فوتوگرافیهای ((ضد اخلاقیش)) نموده است. این همان فوتوگرافیهای بود که از طرف دشمن خارجی قبلاً جعل شده و در افغانستان و سرحدات آزاد، برای مشتعل ساختن اغتشاشات ضد امان الله خان منتشر گردیده بود. سلطنت برای استفادهٔ سوء ازین اعلامیه شاه امان الله خان ضد مبارزین داخلی افغانستان، یک فتوای شرعی بی امضای مشخص

را نیز از نام علمای افغانستان در اخیر کتاب نشر نمود.

غلام نبی خان چرخی:

در هر حال یکی از اقدامات عملی حزب این بود که غلام نبی خان چرخی بکابل آمد و طور سری اما دلیرانه مشغول فعالیت گردید. این فعالیت از کابل ولوگر تا داخل ولایت پکتیا کشده میشد. غلام نبی خان از رجال مشهور افغانستان بود. او در ولایت پاکتیا و لوگر و بلخ و کابل شخصاً و در ولایت ننگرهار بواسطهٔ نام پدرش غلام حیدر خان سپه سالار چرخی نفوذ داشت و این نفوذ در غرور او می افزود، در حالیکه او و حرکاتش از سابق زیر مراقبت قرار داشت و سلطنت از جزئیات فعالیت او مطلع بود. او هنگام اغتشاش بچه سقا در روسیه و ولایات بلخ و میمنه، جوانی بنام عبدالحکیم خان در معیت خود داشت که چیزی از این جوان پوشیده نبود (بعد ها او در دولت جدید وزیر و والی گردید). این جوان بدستهٔ انگلوفیلهای افغانستان سراً مربوط بوده و حرکات غلام نبی خان را مراقبت میکرد. همچنان وقتیکه غلام نبی خان در انقره بود از طرف محمد اکبر خان کاتب خود مراقبت میشد. این شخص نیز بعد ازین خدمت جزء رجال درجه دوم حکومت قرار گرفت.

وقتیکه غلام نبی خان در زمان سلطنت نادرشاه بکابل آمد، محمد صفرخان نورستانی (بعد ها جنرال) و عبدالله خان نایب سالار (ماهیار وردکی) ظاهراً بحیث رفقای جانی مراقب او بوده در شب و روز دقیقهٔ او را ترک نمیکردند. پس شماره تنفس های غلام نبی خان روی میز سلطنتی افتاده بود. تظاهر نادرشاه به ترسیدن از غلام نبی خان، غلام نبی خان را بیشتر جسور و بی اعتنا نگهمیداشت، تا تمام نقشه های انقلابی او مکشوف گردید.

اینست که در یکی از روزهای خزانی، ۱۶ عقرب ۱۳۱۱ شمسی (۱۹۳۲) هنگام نماز دیگر، سر یاور حربی شاه (جنرال سید شریف خان کنری) با موتر مخصوص سلطنتی پشت دروازه خانه غلام نبی خان چرخی رسید و فرمایش شاه را ابلاغ کرد که: ((اعلیحضرت بشما سلام میرسانند و میفرمایند که امروز هوا خوب است اگر میل داشته باشید، من منتظرم بیایید که یکجا هواخوری برویم و گر میل نداشته باشید خیر.)). چون چندین بار چنین تکلیف هواخوری شاه با غلام نبی خان چرخی در اطراف کابل بعمل آمده بود، اینبار نیز بدون تردد و اندیشه ئی امر یا خواهش شاه قبول و غلام نبی خان با برادر خود غلام جیلانی خان (سابق جنرال و سفیر) و بنی اعمام خود جانبازخان نایب سالار (آنکه در جنگ شاهمزار لوگر بمقابل بچهٔ سقا از حیات محمد نادرخان حمایت و دفاع کرده بود) و جنرال شیر محمد

خان بجانب قصر دلگشا حرکت کرد. شاه قبلاً ترتیبات گرفته و هدایات صادر کرده بود. برون قصر دلگشا یکقطعه عسکر گارد صف کشیده و شاه در سالون دلگشا منتظر نشسته بود. همینکه غلام نبی خان از موتر فرود آمد باو گفته شد که شاه اینک فرود می آید. غلام نبی خان و همراهانش پیشروی صف گارد منتظر بایستادند. موتر شاه نزدیک زینه آورده شد و در همین لحظه شاه ظاهر شد و از زینه فرود آمد. بین غلام نبی خان و شاه موتر حایل گردید. شاه در پهلوی موتر بایستاد و غلام نبی خان و همراهانش رسم تعظیم بجا آوردند.

شاه بدون آنکه جواب سلام بدهد روی بجانب غلام نبی خان کرد و گفت:

((خوب غلام نبی خان ! افغانستان بشما چه بد کرده است که شما خیانت میکنید؟)).

مرد جواب داد: ((افغانستان میشناسد که خاین کیست.))

درینوقت رنگ شاه پریده و اعضایش مرتعش بود. راستی از وقتیکه محمد نادرخان به تخت افغانستان تکیه زده بود دیگر آن مرد زیبا و قشنگ سابق نبود، چهرهٔ او عبوس و بین دو ابرویش گره دایمی بسته بود، گویا خونریزیهای دایمی و احساسات غیظ و کینه و انتقام پنهانی در چهره اش تجلی مینمود. چنانیکه امیر عبدالرحمن خان با آن وجاهت چهره که داشت بعد از احراز مقام سلطنت و جلادیهای وحشیانهٔ که نمود، بیک موجود کریه المنظر و خوفناک مبدل شده بود و میتوان این حقیقت را در عکسهای قبل از پادشاهی او و تصاویری که هنگام پادشاهیش انداخته بود مشاهده نمود.

نادرشاه بعد از استماع جواب غلام نبی خان به گارد محافظ امر نمود که بزنید. سپاهیان گارد پیش شده اینمرد را بر روی خاک انداختند، در حالیکه برادر و بنی اعمام او در زیر سایهٔ سرنیزه گارد شاهی استاده و این منظر فجیع را تماشا میکردند. غلام نبی خان بعجله دستمال خودشرا از جیب کشیده دردهن فرو برد تا در زیر ضربات تفنگ دشمن صدای نالش او از دهن برنیاید. گارد شاهی با قنداغ تفنگ شروع بزدن کردند. نادرشاه استاده بود و تماشا میکرد اما میلرزید، ناگهانی فریاد کرد که بزنید تا بمیرد. سید شریف خان یاور پیش شد و بسپاهیان امر کرد که با میله تفنگ بزنید. اینست که میله های فولادین تفنگ عموداً بر پشت و پهلوی مرد فرو رفت و استخوانی سالم در بدن او باقی نماند. این قصابی هژده دقیقه تمام دوام نمود. شاه امر کرد که مردهٔ غلام نبی خان راکه بشکل خریطهٔ از گوشت میده شده در آمده بود، نزد خانواده اش منتقل سازند. نادرشاه خود به موتر سوار شد وراه تفرج بگرامی در پیش گرفت و بقول شهزاده احمد علی درانی درطول راه رفت وآمد یک کلمه سخن نگفت. اما مردهٔ غلام نبی خان را که بسرای او داخل کردند، غریو ازمرد وزن برخاست و محلهٔ اندرابی در خاموشی

مرگباری فرو رفت. درحالیکه خانه غلام نبی خان از طرف سپاهیان احاطه شده و حرم اوجز محبوسات دولتی بشمار میرفت. غلام جیلانی خان وجانبازخان و شیرمحمد خان هم داخل زندان ارگ شده بودند.

اما کار این خاندان (که فریزر تتلر وزیر مختار انگلیس مقیم کابل، آنها را در کتابی که راجع به افغانستان نوشته ((خاندان شریر چرخی)) نام داده است به جهت اینکه این خاندان از جملهٔ مبارزین ضد برتانیه بودند) بهمین جا خاتمه نیافت بلکه بعد ها تمام اعضای اینخانواده زن و مرد و اطفال در زندان مخصوصی انداخته شدند. اطفال اینها در زندان جوان شدند در حالیکه دنیای خارج را نمی شناختند، حتی روزیکه گوسفند قربانی مامور زندان از دهن دروازه زندان گریخته داخل زندان شد، دختری جوان ازینخانواده بمجرد دیدن این موجود عجیب، فریادی از ترس بر آورد و بیهوش شد. زیرا اینان از طفولیت بدون زمین زندان و آسمان محبس، از سایر مخلوقات چیزی را ندیده و نمیشناختند. یکسال بعد از کشته شدن غلام نبی خان چرخی در سال ۱۹۳۳ (سنبلهٔ ۱۳۱۲) جنرال غلام جیلانی خان چرخی، جنرال شیر محمد خان چرخی، با پسران نوجوان غلام جیلانی خان (غلام ربانی خان و غلام مصطفی خان) و عبداللطیف خان پسر عبدالعزیز خان چرخی از دار آویخته شدند. جانباز خان نایب سالار چرخی با پسرک چهارده ساله خود (یحی چرخی) در زندان جان دادند. البته پسران دیگرش پیر محمد خان چرخی، محمد علم خان چرخی، عبدالرحمن خان چرخی (طفل) قادر خان چرخی (طفل) با برادران جانباز خان (محمد عمرخان چرخی و محمد عثمان خان چرخی) در زندان زنده بماندند. باینصورت بازی خاندان چرخی بپایان رسید، خاندانی مبارز و ملی که انگلیسها ایشانرا ((شریر)) مینامید و در مقابل خاندان نادرشاه را توصیف میکرد. کسیکه از وابسته گان اینخاندان کشته نشد و حتی از حبس نجات یافته در آغوش خاندان حکمران جا گرفت، یکنفر و آنهم غلام صفدر خان تحصیل کرده فرانسه داماد غلام نبی خان چرخی بود، زیرا اینشخص محمد زایی و مربوط به خانوادهٔ اعتمادی و از اولادهٔ سردار سلطان محمد خان طلایی بود.

قیام مردم دریخیل جدران و پشتیبانی مردم وزیرستان:

معلوم است که غلام نبی خان چرخی بمجرد ورود در کابل با جدرانیهای پاکتیا داخل مذاکره و مفاهمه سری شده و انتظار داشت که ایشان علیه سلطنت قیام مسلح آغاز نمایند، و آنگاه مردم وزیرستان که از دشمنان جدی و سرسخت انگلیسها بودند، بقیام جدرانیها بپیوندند. اینوقت است که نادرشاه بسوقیات نظامی در پاکتیا میپردازد، و از سپاه کابل میکاهد. البته صدای اینقیام در تمام افغانستان میپیچد

و اکثریت ناراضی ملت مستعد انقلاب میگردد، در چنین لحظه ئی غلام نبی خان در پایتخت کودتائی ایجاد و سلطنت را معدوم مینماید، و بر روی خرابهٔ آن دولت مجدد شاه امان الله خان را اعمار میکند.

اینست که در قدم اول دری خیل جدران قد علم و ششصد نفر مرد مسلح آن بمقابل حکومت قیام نمود. سلطنت که قبلاً از تمام نقشه های مخالفین خود مطلع بود، شاه محمود خان وزیر حرب را بعجله با قوتی منظم در پاکتیا سوق نمود. روزنامهٔ دولتی اصلاح در شماره ۸۵ مورخ ٦ عقرب ۱۳۱۱ این خبر را باطلاع عموم رساند. قائد اینقیام دریخیلها در مرحلهٔ نخستین مردی بنام مستعار لوانی فقیر بود. شاه محمود قبل از آنکه بتعرض بپردازد، در گردیز مرکز گرفت و راه مذاکره را با صرف بیشمار پول با سایر مناطق و عشایر باز کرد و تا دو ماه توانست که عدهٔ از خوانین مردمان: بی با خیل، منگ زائی های جدران و گردیز، احمد زائیها، منگلی ها، طوطی خیلها و زرمتی ها را بر ضد دریخیلها در صف دولت قرار دهد یعنی در بین مردم پاکتیا تفرقه و دشمنی ایجاد نماید. آنگاه قوای ششگانه حشری با قوه نظامی دولت یکجا از چهار جهت شروع به تعرض نمودند. طوریکه جریده رسمی اصلاح در جدی همین سال خبرداد: زنان و اطفال دریخیل مساکن خود را ترک کرده در جبال متواری شدند و شش صد نفر مردان مسلح دریخیل دست بشمشیر بردند، اما یکصد و بیست نفر (بشمول لوانی فقیر) اسیر دادند و بقیه در زیر بمباران قوی تباه گردیدند. قوای دولت مساکن و مزارع دریخیلها را در طول دوازده میل بمباران و تباه نمود و در ظرف سه ساعت قیام کنندگان نابود شدند و خوانین و حشریهای پاکتیائی انعام و مکافات حاصل نمودند. شاه محمود خان اعلام کرد که دریخیلها همدست غلام نبی خان چرخی بودند. یکماه بعد ازین حادثه در حوت ۱۳۱۱ شمسی بقیه السیف دریخیلهای جدرانی با قوه امدادی مردم وزیرستان یکجا قیام نموده و باستقامت خوست حرکت کردند. سلطنت پیش بین و مطلع بود و با تمام قوای خود و حامیان خود بدفاع پرداخت. در جنگهای که بعمل آمد قوای توپخانه و هوائی دولت توانست که قیام کنندگان را از خوست بعقب کشی مجبور نماید.

ازین بعد فعالیت جاسوسی دولت و القای نفاق داخلی در پاکتیا تشدید شد و محلی برای اتحاد مردم و قیام در برابر سلطنت باقی نماند. البته خوانین ملاک و قشر اشرافی نوظهور در پاکتیا که همه در منفعت شریک دولت شده بودند از پالیسی دولت حمایت و پشتیبانی مینمودند. انعکاس قیام دریخیلها در کابل، تبلیغ شدیدی بود که بحمایت از قیام کنندگان و علیه سلطنت انجام میگرفت اما دولت بغرض تخویف بیشتر مردم پایتخت امر کرد که یکنفر هوتلدار باغ عمومی آن روزهٔ کابل (صوفی غلام محمد خان) و یکنفر دکاندار کابلی عبدالله خان نام را با یکنفر جدید الاسلام بنام (سلطان محمد خان) توسط

یکدسته سواره نظام، پای پیاده در زیر جلو اسپ در تمام ولایات افغانستان بگردانند و تشهیر نمایند که سزای آنکه از اخبار قیام مردم ضد دولت سخن برانند، چنین است، و بعد از انجام این سفر هر سه نفر تحویل زندانهای کابل گردند.

نتیجه ئی که از قیام دریخیلهای جدران و وزیرستانی ها بدست آمد این بود که برای بار اول مردم هوشیار پاکتیا درک کردند که با وجود آنهمه خدماتیکه عدهٔ از خوانین پاکتیا در راه انهدام حکومت بچهٔ سقا و بغرض استقرار سلطنت نادرشاه نموده، و برای تحکیم حکمرانی اینخاندان در سرکوبی، هموطنان پروانی و کاپیسائی و قطغنی خود سهم فعالی گرفته بودند، در نظر دولت بیشتر از آلهٔ بیجانی ارزش ندارند، و حکومت میخواهد آنان را در بین خودشان و هم در بین سایر مردم افغانستان دشمن دست بگریبان بسازد. این احساس تازه بود که در آینده مردم پکیتیا را در برابر سلطنت محتاط و دقیق ساخت.

در نظر باید داشت که در طی این ماجرا ها، یک قیام در سال ۱۳۰۹ شمسی در بین مردم غلجائی نیز بوجود آمد که قیادت آن ذمهٔ عبدالرحمن خان تره کی بود. سلطنت برای خاموش کردن آن الله نواز هندوستانی را بحیث رئیس و قوماندان دولتی منصوب و اعزام نمود. الله نوازخان عرصه را بر عبدالرحمن خان تره کی تنگ ساخت و عبدالرحمن خان مجبور شد که منهزماً به هندوستان برود. یکسال بعد عبدالرحمن خان تره کی از هند بافغانستان برگشت. دولت او را در ولایت بلخ تبعید کرد و او همانجا میزیست تا بمرد. البته از او پسری بماند بنام غلام محی الدینخان ملگری که بعد ها بکابل آمد.

ادامهٔ مبارزهٔ روشنفکران:

بعد از کشته شدن غلام نبی خان، پشت پارتی در اروپا بشکست و عدهٔ از رهبران پارتی را دل و دست از کار برفت. تنها شجاع الدوله خان بود که از جرمنی و غلام محی الدین خان آرتی از ترکیه، شاه امان الله خان و اعضای جمعیت را کتباً باقدامات مجدد دعوت نمودند و گفتند که بایستی شاه امان الله خان بهمرای آنها از هر راهی که میسر شود، در غرب کشور بطور خفیه داخل شود، اینوقت است که مردم ناراض افغانستان از رژیم نادرشاه، بدور او جمع میشوند و ازبا در آوردن اینحکومت دست نشانده سهل میگردد. البته شاه امان الله خان قوت قلب خود را قبلاً باخته بود و این پیشنهاد را نپذیرفت و پارتی در حالت رکود باقی ماند.

معهذا در سال ۱۹۳۸ (پنجسال بعداز کشته شدن نادرشاه) یکبار دیگر حزب داخل عملیات شد و آن اینکه سید سعدالگیلانی معروف به پیر شامی را که از قبل بافغانستان و شخص شاه امان الله خان

معرفت داشت، از سوریه براه هندوستان در علاقهٔ سرحدات آزاد افغانی (وزیرستان) در نهایت استتار و اختفا داخل کردند، و او بفعالیت دامنه داری بطرفداری شاه امان الله و ضدیت با رژیم ظاهر شاه بپرداخت. همچنین یکی از جوانان افغانی بنام میر عبدالعزیز که در ترکیه تحصیل کرده بود، سرحد را عبور و در داخل ولایت پاکتیا مشغول کار گردید. مردم وزیرستان که شاه امان الله خان را مرد غازی و دشمن دولت انگلیس میدانستند، بحمایت ازو در دور پیرشامی جمع شدند. حکومت بر سر اقتدار افغانستان همینکه از جریان مطلع شد، در حالت اضطراب و اضطرار دست توسل بدامن حکومت انگلیسی هند زد و فیض محمد خان زکریا وزیر خارجه توسط اطلاع قضیه بحکومت هند، مداخله حکومت انگلیس را در قضایای سرحد آزاد و افغانستان مطالبه کرد.

پیر شامی در جون ۱۹۳۸ اعلامیهٔ از کانیکورم مرکز وزیرستان منتشر ساخت و واضحاً گفت: ظاهر شاه غاصب تاج و تخت افغانستان است، و ما شاه امان الله را بر تخت سلطنت افغانی جلوس خواهیم داد. درینوقت مردم غلجائی افغانستان که سال گذشته (۱۹۳۷) ضد دولت و اصولنامه جدید مالی او قیام کرده و بعد از جنگ قسماً مغلوب شده و بعضاً در ماورای سرحد شرقی کشور فرار کرده بودند، گوش به آواز پیر شامی شدند. در شمال وزیرستان نیز فقیراپی (میرزا علیخان مشهور) در حالت تردد قرار داشت. این همان آدمی است که در ۱۹۳۷ خود بقیام ضد استعمار انگلیس شروع نمود. او هنگامیکه در سال ۱۹۳۹ محمد امین خان برادر شاه امان الله خان (که در هندوستان میزیست) به وزیرستان آمد و مردم را بحمله در کابل تشویق نمود، به مخالفت برخاست. امین خان ناکام گردید و رجعت نمود. (فقیراپی در سال ۱۹۵۹ بمرد.)

در چنین فضائی پیر شامی با لشکر وزیر و مسعود باستقامت سرحدات افغانی مارش کرد و پریشانی دولتین افغانی و انگلیس فزونی گرفت، زیرا در اولین مغلوبیت احتمالی قوای دولت، سرتاسر افغانستان برای سرنگون کردن این رژیم دست نشانده و نظامی قیام مینمود. مگر اینچنین نشد و بمجرد حرکت قوای وزیر و مسعود و پیر شامی، طیاره های انگلیسی به پرواز در آمدند و قبل از فرو ریختن بم اعلامیه های بیشماری بین مردم سرحد و لشکر وزیر و مسعود باراندند. انگلیس درین اعلامیه ها مردم سرحد را از مارش بافغانستان و پیوستن به پیر شامی تهدید کردند. تا اینوقت قوای نظامی و هوائی افغانستان مثل قوای هوائی انگلیس در مقابل سرحد آماده شده بود. لشکر مسعود و وزیر با پیر شامی در روز سوم حرکت، سرحد افغانستان را عبور و با قوای دولت ظاهرشاه مقابل گردیدند. جنگ شدیدی آغاز شد در حالیکه قوهٔ مسعود و وزیر تنها با تفنگ دستداشته بمقابل توپ و طیارهٔ دولت افغانستان و قوای هوائی

دولت انگلیس میجنگید. البته غلبه بر قوای دو دولت، از عهده یک سپاه ملکی خارج بود. اینست که لشکر مسعود و وزیر با پیر شامی مجبور بعقب نشینی شدند و سلطنت ظاهر شاه بار دیگر بکمک دولت انگلیس از زوال نجات یافت. البته انگلیسها، آرام نگرفتند تا با سیاست و دسیسه پیر شامی را از سرحدات افغانستان و هندوستان اخراج و قوای مسعود و وزیر را متفرق ساختند. انگلیسها ادعا میکنند (بقول فریزر تتلر) که بعداً پیر شامی را با دادن بیست هزار پوند راضی ساختند که توسط طیاره از راه هند به خارج برگردد. آیا این ادعا مقرون بحقیقت است؟ ما هیچ نمیدانیم.

و اما میر عبدالعزیز خان محصل، در پاکتیا بدست حکومت افتاد و در کابل حبس مجرد در یکی از حجره های زندان گردید. درین حجرهٔ تاریک و مقفل آنقدر برین جوان سخت گرفته شد که در طول چند ماه از تنهائی و تاریکی و زجر بسیار مختل الحواس گردید، در حالیکه با ناخن های رسیده و موهای ژولیدهٔ سرو ریش بشکل انسانهای وحشی دورهٔ سنگ در آمده بود. هیچ یک از زندانبان و سپاهی محافظ حق حرف زدن با او نداشت. بالاخره روزی توهم کرد که محمد هاشم خان صدراعظم او را بنزد خود خواسته است، لهذا فریاد کشید و به سپاهی محافظ اتاق خود گفت: ((دروازه را باز کنید که صدراعظم مرا خواسته است.)) سپاهی خندهٔ استهزا کرده و جواب نداد. میر عبدالعزیز خان بعد از نعره های مهیب دروازه را با لگد بشکست، و در صحن سرای محبس بر آمد در حالیکه زنجیری در گردن و زولانه در پا داشت.سایر محبوسین سیاسی از پشت پنجره های اتاق خود این صحنهٔ حزن انگیز را تماشا میکردند. مرد مثل حیوان گرسنه ئی زوزه میکشید و نام صدراعظم را تکرار میکرد. محافظین زندان ریختند و او را محکم گرفتند و در انتظار امر مامور محبس بماندند. مامور بعجله رسید و این منظر بدید و برای گرفتن هدایت از مقام بالاتر برگشت، بعد از کمی باز آمد و امر کرد محبوس را روی زمین انداختند و با قنداق تفنگ بزدن شروع کردند. میر عبدالعزیز بزودی نمی مرد و هنوز در زیر ضربات سنگین نام صدر اعظم را تکرار میکرد. مامور محبس خواست زودتر باین تراژیدی خاتمه دهد و لهذا به سپاهیان امر کرد که روی جسد محبوس برآمده او را زیر پاشنه های بوت بکوبیند. فقط یکنفر سپاهی ساده دل گفت: ((مامور صاحب اگر لگد کنم او میمیرد.)) مامور گفت ((امر بالا چنین است)). پس میر عبدالعزیز زیر کوفتن پایهای نظامیان در چند دقیقه دیگر بشکل مشکی درآمد و روی چهارپائی از زندان خارج ساخته شد. یکنفر از محبوسین این زندان سلطنتی که بعد ها رها شد میگفت:

((روزیکه اینجنایت مقابل چشم ما واقع شد، شب آنرا هیچ یکی از ما محبوسین لب بآب و نان نگذاشتیم.))

بعد از شکست وزیر و مسعود و مراجعت پیر شامی هیئت مدیرهٔ پارتی در اروپا طوری معناً مضمحل و مأیوس گردیدند که بکلی دست از مبارزه کشیدند. این تنها نه بود از بعضی اعضای هیئت رهبری در سیاست و هم روی منافع مادی، حرکاتی سرزد که پرستیج حزب را در نزد بعضی از دول اروپائی خراب نمود و اعضای جوان پارتی (از قبیل محصلین و مامورین سابق افغانی) را با دست تهی افسرده و متفرق ساختند. محمود خان طرزی در اسلامبول و شجاع الدوله خان در برلین و عبدالعزیز خان چرخی و سید قاسم خان و محمد ادیب خان همه در کشور های خارجی بالاخره ناامیدانه جان دادند. یکعده دیگر اقامت دایمی در ممالک خارجه اختیار کردند از قبیل غلام حسن خان چرخی، نصیر احمد خان ابوی، غلام جیلانی خان قونسل، محمد رحیم خان غوربندی، دین محمد خان، عبدالله خان ناصری، عبدالله شمس الدین خان و غیره. بعد ها یکعده جوانان دیگر نیز از کابل فرار کردند و باز بوطن برنگشتند از قبیل محمد شریف خان شوربازاری، نادرشاه خان پغمانی افسر نظامی، محمد رحیم خان شیون، داکتر نظام الدینخان، میرزا عبدالرزاق خان، عبدالباقی خان، احمد راتب خان و غیره. در حالیکه غلام نبی خان چرخی با برادر و کاکازادگان و برادر زاده گانش قبلاً در کابل کشته شده و دین محمد خان محصل افغانی در زندان ارگ از جهان گذشته بود.

عبدالهادی خان داوی که مدتها پیشتر در کابل آمده بزد نیز تحویل زندان کابل گردید و سالها بماند. او درین زندان آنقدر بار اهانت و حتی دشنام زندانبان چرسی ارگ (سراج الدین گردیزی گماشتهٔ عبدالغنی گردیزی قلعه بیگی ارگ) را کشید که مقاومتش مختل و سیاستش تعدیل گردید. دو نفر دیگر عبدالصبور خان نسیمی و محمد حفیظ خان از اعضای پارتی نیز در نزد سفارت افغانسی انقره رفته تسلیم شدند (اینوقت فیض محمد خان زکریا وزیر خارجه بحیث سفیر افغانی در ترکیه بود تا فعالیت های پارتی مخالف را مراقبت و خنثی نماید). ایندونفر که اسرار پارتی را بسفارت مکشوف کردند، بکابل فرستاده شدند، ولی سودی نه برده و در قندهار تبعید گردیدند. محمد حفیظ خان که آدم پاک نهادی بود، میگریست و بر عبدالصبور خان نسیمی نفرین میکرد که باعث این ارتداد و خیانت به پارتی او گردیده است. عبدالصبورخان بالاخره در دولت مقام گرفت و موقتاً به معینی وزارت مطبوعات رسید اما مرگ بر حرص و ترس او خاتمه داد. او هنگامیکه مدیر روزنامه اصلاح شد، قلم خویش را مثل خنجر متوجه سینه مبارزین جوان افغانستان نمود. غلام صدیق خان چرخی بالاخره در خاتمه جنگ دوم جهانی، توسط الله نواز خان ملتانی وزیر مختار ظاهر شاه در برلین (که بنفع دولت انگلیس اوضاع جرمنی جنگنده را مراقبت میکرد، چنانکه ذوالفقار خان هندی وزیر مختار شاه در جاپان چنین وظیفه را

در توکیو انجام میداد) مجدداً پاسپورت تبعهٔ افغانی حاصل نمود و عاقبت هم بمرد.

سه سال بعد از جنگ دوم جهانی، شاه امان الله که نه تنها محور پارتی جوانان مبارز افغانی در خارج، بلکه مقناطیس توجه تمام روشنفکران و مردم افغانستان بود، آنقدر زیر دسایس تبلیغی و تلقین سیاسی و فشار اقتصادی دشمنان داخلی و خارجی خود کوفته و بیحال شده بود که با وجود میسر شدن فرصت مساعد برای مراجعت او در افغانستان، بواسطهٔ تخلیهٔ هندوستان از انگلیس و تنها ماندن رژیم بر سر اقتدار افغانستان در بین تنفر عمومی مردم کشور و تغییر تعادل قوا در سیاست بین المللی در نتیجهٔ جنگ جهانی دوم، نه اینکه هیچ حرکتی نه نمود بلکه در سال ۱۹۴۸ (۴ عقرب ۱۳۲۷ شمسی) بیعت نامهٔ ذیل را بخط خود بعنوان ظاهر شاه بنوشت و بفرستاد:

((اعلیحضرت پادشاه افغانستان ارجمند عزیزم محمد ظاهر شاه!

امروز که بحران سیاسی و انقلابی و اقتصادی در عالم خصوصاً در شرق جریان دارد، نمیخواهم که از دوری و جدائی من با اعلیحضرت شما بد خواهان و هنگامه طلبان استفاده کنند، وطن ما را که در راه تمدن و ترقی قدم ها بر میدارد سنگ راه بشوند.

چون میشنوم که اعلیحضرت شما در پی تجدد و ترقی وطن اقدام مینماید،خداوند با شما و همراهان شما باد. دعای من در خانهٔ کعبهٔ مقدس و مدینه منوره از هر دیار همین است که الهی خاک افغانستان و استقلال آنرا تو نگهدار ــ یا الله و یا ملک الملک. چون ملت افغانستان در زیر سایهٔ شما بصلح و آرامی حیات میکنند منهم یکی از آن ملت و از آن خون هستم بنا بر آن بیعت نامهٔ هذا را به اعلیحضرت شما فرستادم و وعده میکنم که دوست وفادار شما خواهم بود. من هیچ آرزوی سلطنت را ندارم ... و تعزمن تشأ و تذل من تشأ بیدک الخیر انک علی کل شی قدیر. خداوند شما را بپادشاهی مستقیم بدارد تا در راه آزادی قوم افغان و حمایت استقلال آن و حفظ ناموس افغانستان خدمات شایان انجام دهید و ملت افغانستان را زیر امر الهی شاور هم فی الامر ... و عدالت اسلام و دموکراسی اسلامی به عوج (اوج) ترقی برسانید.

اعلیحضرت شما و من از یک فامیل و از یک خون هستیم، خصوصاً با پدر بزرگوار شما برادر عزیزم اعلیحضرت محمد نادر شاه شهید چه در وقت اعلیحضرت حبیب الله خان شهید پدر بزرگوارم و چه در زمان خود من دوستان عزیز یکدیگر بودیم و بدوستی خود در هر زمان وفاداری نشان داده بودیم. در اول سلطنت شان جواباً تلگراف هم فرستاده بودم. قبلاً به عموی شما برادر عزیزم والاحضرت شاه ولیخان و سفرای شما در روم نسبت باینکه از هم جدا نباشیم خاطر نشان نموده بودم. آرزوی این فرد که

یکی از افراد ملت شماست فقط و فقط صلح و ترقی افغانستان عزیز بوده، از درگاه الهی سعادت آنرا و موفقیت اعلیحضرت شما را خواهانم. امان الله))

این حوادث نمایندهٔ دقت، قدرت و پیش بینی دولت انگلیس در مشرق زمین بود که او چگونه میتوانست یکدولت دست نشانده و مطیع خودشرا دوامدار و میراثی نگهدارد، و چگونه میتوانست وطنخواهان رقیب چنین دولتی را معناً و مادتاً از بین ببرد. حتی وقتیکه خودش هندوستان را تخلیه کرده و در افغانستان یک خلای سیاسی رژیم نادر خانی را معلق نگهداشته بود، شجاع الدوله خان در برلین بمرگ مرموزی ازبین رفت (زن همراه او یک دختر انگلیسی بود که در لندن و جرمنی لحظه ئی او را ترک نکرد)، و امان الله خان وادار تسلیم بدشمن گردید. در هر حال روزنامهٔ رسمی اصلاح در شماره مورخ ۲۶ عقرب ۱۳۲۷ (۱۸ نومبر ۱۹۴۸) بعد از نقل این نامه امان الله خان چنین نوشت:

((... دیروز مجلسین در اطراف عریضهٔ بحث نمودند که از جانب امان الله خان شاه مخلوع بحضور اعلیحضرت معظم همایونی بحیث بیعت نامه واصل شده و در آن استرحام نموده تا از رهگذر اینکه یکنفر افغان بوده است اکنون نیز یکنفر افغان شناخته شده و تذکره تابعیت حکومت اعلیحضرت معظم برایش اعطا شود ... بعد از مباحثات و یک سلسله بیانات بر علیه وله مسأله ... باین فیصله رسیدند که چون امان الله خان از جانب ملت مخلوع گردیده ولی از نقطهٔ نظر شئون اسلامی و عنعنات افغانی در حالیکه اعلیحضرت معظم همایونی از مراحم خاص ملوکانه باین امر موافقتُ دارند، استرحام وی قبول و تذکره تابعیت برایش اعطاً شود.))

با این بازی محزن و مؤلم، گلیم پارتی وطنپرستان مبارز افغانی در خارج جمع شد، و در عوض آنهمه فداکاریها، تازه حق تابعیت کشور افغانستان بشاه امان الله داده شد. گو اینکه او بملت و مملکت افغانستان توسط اعلان استقلال و افتتاح راه تحول و ترقی، ((خیانت و جنایت)) روا داشته بود و اینک طرف عفو و بخشایش ظاهر شاه قرار گرفته است، در حالیکه دها جیره خوار انگلیسی از قبیل الله نواز ملتانی و شاه جی پنجابی و امثالهم بحیث اتباع ((اصیل)) افغانستان در رأس امهات امور کشور قرار داشتند ...

مبارزه در داخل:

و اما در کشور، از روز تأسیس سلطنت نادرشاه، قشر روشنفکر افغانستان از طرف دولت بنظر ((دشمن دین و دولت)) دیده شده و از پروپاگند خصمانه و اتهام و افترا نسبت بایشان خود داری نمیشد.

اینان مورد تعقیب و توهین دولت قرار میگرفتند و خاندان حکمران علناً ایشان را مسبب ترویج کفر و زندقه و تخریب و اغتشاش بقلم میدادند، و قشر ملا و طبقهٔ ملاک را علیه شان بر می انگیختند.

شخص نادرشاه میگفت: ((در بین ملیونها نفوس افغانستان، موجودیت چند صد نفر جوان تحصیل کرده ارزشی ندارد.)) بهمین سبب او میخواست اینعدهٔ قلیل را به آلات بیروح اما خاین و قتال مبدل کند. برای حصول اینمقصد نخست جوانان را با طرد از ماموریت و مکتب تهدید، و بواسطهٔ تبلیغ بد نام، و بذریعهٔ مراقبت جاسوسی از اجتماع تجرید مینمود، و آنگاه آنها را بعطای پول و رتبه تحریص و استخدام میکرد. هر کس زیر بار نمیرفت مورد سرکوبی قرار میگرفت، وگر دم از مخالفت میزد، جایش زندان و پایهٔ دار بود. بعلاوهٔ حبس و شکنجه و مصادره و تبعید و اعدام اینان، اطفال و وابسته گان ایشان نیز از مدارس و ماموریت ها طرد و در وطنشان بصفت خائنین ملی تجرید اجباری میگردیدند، تا از فقر و خوف و حزن در گوشهٔ انزوا و گمنامی معدوم گردند. منورینیکه حبس یا اعدام میشدند بالای خانواده های شان دعویهای گوناگونی براه انداخته میشد و حتی خانواده های اشخاص مشهور چون محمد ولیخان و غلام نبی خان و غیره، توسط زنان جاسوس دولت که خودشانرا بغلط منسوب بانخاندانها مینمودند، متهم و بدنام ساخته میشدند. یکی از روشهای سیاست استعماری انگلیس و سلطنت خانواده حکمران افغانستان این بود که، بغرض سلب افتخار از مردان مبارز و وطن پرست افغانستان، سعی میشد که پس از تحمیل انواع شکنجه های مادی و معنوی برایشان، آنها را بنوعی از انواع در دام سیاست خویش گرفتار و توسط اشتراک ایشان در اداره، در انظار مردم مشبوه و به طرفداری رژیم خود بد نام بسازند. اگر دولت درین مساعی ناکام میگردید، فرد دیگری از خانواده چنین مردی را (برادر، فرزند، و خویشاوند حتی رفیقش) برای اینکار انتخاب مینمود و باینصورت میکوشید تا افتخاری برای فرد، خانواده، حلقه و جمعیتی نگذارد.

وقتیکه نگارنده در سال ۱۹۳۰ از سر کتابت وزارتمختاری افغانی در جرمنی استعفا و بکابل مراجعت کردم تا در مبارزات وطنپرستان ضد دولت استبدادی و نوکر استعماری نادری در داخل کشور شرکت کنم (باید گفت که درینوقت یک عده مبارزین یگان یگان از خارج بوطن باز میگشتند تا طبق فیصلهٔ دسته جمعی شان وظایف محولهٔ خویش را در پیکار شدید مرگ و زندگی با دولت نادرشاه انجام دهند)، از طرف والی کابل عبدالاحد خان ماهیار وردکی احضار و مورد استنطاق کتبی قرار گرفتم. درین استنطاق یک فهرست طولانی نام اشخاص بحیث سند مخالفت من، ارائه گردید، و سوال شد که چرا با چنین اشخاص رفت و آمد دارم. والی خاطر نشان کرد که اگر زندگی در کار است، با اینها و سایر مردم بایستی دید و وادیدی بعمل نیاید. یعنی دولت میخواست اشخاص را باین ترتیب در نفس خودش و

در داخل خانه اش محبوس کند. چند ماه بعد ترکه من عضویت انجمن ادبی کابل را داشتم، از طرف شخص نادرشاه در گلخانه ارگ احضار شدم:

شاه در اتاق تنها نشسته و کلاه قره قلی را در سر نگهداشته بود (اینخاندان آنوقت سربرهنه نمی نشستند)، مرا امر به نشستن نمود و بعد از مکث مختصری شروع به صحبت کرد. نگاه های منجمد او از پشت شیشه های عینکش در نهایت سردی و قساوت بمن دوخته شد و گفت:

((من افغانستان را در حالت امن میخواهم، و چنانیکه یکبار برای رهائی مملکت از مظالم اشرار سقوی زندگی خود و بچ و کچ (این اصطلاح خالص هندوستانی است) و خاندان خود را نذر گرفته بودم، در آینده نیز برای امن و آرامی افغانستان از هر نوع اقدامی که لازم باشد دریغ نخواهم کرد. تمام اقوام افغانستان و قبایل با علما (ملا ها) و خوانین پشت سر حکومت ایستاده اند، اما بعضی جوانان کم تجربه آلهٔ اغراض این و آن قرار گرفته خود را در خطر می اندازند. من میخواهم اینها را اصلاح نموده و از خطر نجات بدهم. ازین جهت شما را انتخاب کرده ام تا با ما همکاری کنید.))

در هر حال با آنکه من میدانستم جواب رد بدعوت اینمرد مقتدر و کینه ور، در معنی انتحار است باو گفتم: ((من که بحیث یک نویسنده عضو انجمن ادبی هستم آگاهم که چگونه وظیفه خودم را در نوشتن و روشن کردن تاریخ مردم افغانستان تا جای توان ادا نمایم، ولی از مشاغلی که خارج وظیفهٔ ملی ام باشد پرهیز کنم، لهذا نمیتوانم که ...)) هنوز سخنم تمام نشده بود که شاه گفت: ((بس بس غلام محمد خان دانستم.)) او این جمله را با تغییر محسوس ادا کرد، و کلاهش را از پیشانی اندکی عقب تر راند. من احساس کردم که نادرشاه از شکست خود در برابر یک آدم عادی که زندگیش در دست اوست، بی اندازه عصبانی شده است. من هنگامیکه در وزارتمختاری افغانی در پاریس سکرتر بودم و نادرشاه وزیر مختار بود تشخیص کرده بودم که او خلاف مشهور طبیعتاً مرد عصبی المزاج و زود رنج و انتقام جواست، در حالیکه از نظر سیاست خویشتن را با اجبار و تصنع مرد حلیم و برده بار جلوه میدهد. من میدانستم که او در همانجا فیه له کرده بود تا من و خاندانم را از بین ببرد و اندکی بعد او همین کار را کرد. در هر حال من با یک کلمهٔ مختصر مرخص شدم، وقتیکه از اتاق خارج شدم میرزا نوروزخان سر منشی و عبدالغنی خان قلعه بیگی را پشت در ایستاده یافتم و گذشتم. همینکه بخانه رسیدم چون میدانستم که حبس و اعدام من قطعی است بار دیگر یادداشتهای تاریخی خود را مرور کردم و یک قسمت آنرا با تصاویر قابل درج تاریخ بنزد اشخاص مطمئنی گذاشتم.

چند روز بعد نادرشاه، خواجه هدایت الله خان را که جوان وطنخواه بود،احضار کرد و تکلیف سابق

الذکر را با او در میان نهاد. خواجه علی الظاهر تکلیف شاه را پذیرفت و بکار شروع نمود. شاه در حصص دارالامان باغی و قلعه ئی باو بخشید، و او علناً مجالس دعوت از جوانان را دایر نمود و آزادانه سخنها گفت. خواجه در طی این مجالس که زیر مراقبت جواسیس شاه بود با بعضی از رفقا و روشنفکران مطالب اصلی خودش را در میان نهاد، و از خیانتهای دولت و سازش او با انگلیس و حتی از معاهدهٔ سری افغانستان و انگلیس توسط شاه ولیخان سخن زد، و قضیه لزوم فعالیت عملی جوانان را ضد رژیم بمیان کشید، در حالیکه اعمال و اقوال او نزد سلطنت مکشوف بود. خواجه در هزاره جات بطرفداری شاه امان الله، و در جنرال قونسلگری افغانی در دهلی ضد رژیم نادرشاه فعالیتها کرده و اینک ظاهراً در دام تنویر شاه افتاده بود. اینست که ناگهانی خودش محبوس و دارائی او ضبط گردید و بالاخره در سنبله ۱۳۱۲ شمسی در میدان دهمزنگ از دار آویخته شد. میرزا حسن علیخان سرکاتب سابق او را نیز در زندان بینداختند و اقارب خواجه را در ولایت قند هار تبعید نمودند.

وقتیکه از حبس و تبعید و مصادره و اعدام متهمین سیاسی درینجا حرف زده میشود نباید آنرا به مفهوم تحت اللفظی آن تصور نمود، بلکه باید طرز تطبیق این جزاها را در مورد متهمین در عهد سلطنت این خاندان حکمران بررسی کرد، خصوصاً وقتیکه مبارزهٔ روشنفکران و وطن پرستان، علیه اینندستگاه خایف و ستمگر و در عین حال حریص و طماع آغاز یافت.

در هر حال مبارزه روشنفکران افغانی در دو جبههٔ داخلی و خارجی علیه رژیم نادرشاه متوازیاً آغاز گردید. اما در خارج با آنکه پارتی نسبتاً قویتر و آزادتر وجود داشت، منورین و محصلین افغانی در چهار دسته منقسم شدند: یکی جزء اعضای پارتی سابق الذکر قرار گرفت، و دیگری خارج پارتی باقیماند، و در عین حالیکه با شخص امان الله و حزب دلچسپی میگرفت، مستقلانه حرکت میکرد، از قبیل محمد عمر خان مشهور به دراز، میر عبدالرشید خان بیغم سید کمال خان، دین محمد خان، عبدالله خان ناصری (دو نفر اخیرالذکر در جرمنی مردند) و غیره. دسته سوم وابسته گان سلطنت جدید افغانستان بودند که بعد ها بکابل آمده و هریک بجاه و مقامی رسیدند از قبیل پروفیسور انور علی خان هندی نژاد، محمد عتیق خان محمد زائی (وزیر زراعت و ملاک بزرگ) و چند نفر دیگر. دسته چهارم بیطرفها بودند از قبیل: عبدالغنی خان، محمود خان، میر احمد خان، عبدالله شمس الدینخان، عبدالله خان طرزی، علی گل خان و غیره.

کار پارتی یعنی دسته اول، در صفحات گذشته ذکر گردید و اما دستهٔ دوم (خارج پارتی) هر یک بنوعی با سلطنت جدید مخالفت میکردند و از آنجمله دو نفر مصمم باقدام جدی گردیدند و ترور برادر شاه (محمد عزیزخان وزیر مختار در برلین) بعمل آمد.

کشته شدن برادر نادرشاه:

ایندو نفر محصل از اهل کابل و آن یکی در برلین مشغول تحصیل بود ویندیگری سید کمال خان از خانواده بی بضاعت و پیشه ور مسگر بود که بعد از تحصیل در فابریکهٔ ((ماکدی برگ)) کار میکرد. سید کمال خان جوان متوسط القامه با جردهٔ سفید و دارای داغهای اندکی از چیچک در رخساره خویش بود. سید کمال خان بیشتر از سی سال عمر، طبعی آرام و نامزدی جرمنی بنام ((هرتا)) داشت. وقتیکه سید کمال خان در برلین آمد با رفیق کابلی خود محشور شد و هردو از نفوذ مخرب انگلیس در زیر نقاب خاندان حکمران موجوده در افغانستان سخنها گفتند، و روش ارتجاعی و استبدادی سلطنت را مسبب بربادی ملت افغان شناختند. از همین جا بود که هر دو مصمم شدند وظیفهٔ ملی و انسانی خویش را در راه مبارزه ضد استعمار خارجی و ارتجاع داخلی، انجام دهند. این دو نفر در روزهای تنگدستی فقط پنجاه فنیک کرم خریده می پختند و میخوردند و نقشه مبارزه را طرح میکردند. بالاخره باین نتیجه رسیدند که چون سلطنت موجودهٔ افغانستان دست نشاندهٔ دولت انگلیس است برهنمونی دشمن افغانستان، افغانستانرا تخریب میکند، و دولت انگلیس تصور میکند که ملت افغانستان قادر بدرک این علت نیست، پس باید جوانان افغانستان بدولت انگلیس حالی کنند که انگلیس در زیر هر نقابی که در افغانستان در آید ملت افغانستان دشمن اصلی خود را می شناسد، و در وقتش حساب خود را با او تصفیه مینماید. خوب چگونه این پروتست را بآدرس انگلستان باید فرستاد؟ سید کمال خان و رفیق کابلی اش فیصله کردند که طبق ضرب المثل مشهور اسپ را بزنند تا سوارش بترسد. طبیعی است که در نظر اینان اسپ خاندان سلطنت موجودهٔ افغانستان و سوارش دولت انگلیس بود، و عجالتاً عضوی ازینخاندان را در دسترس خود داشتند.

سردار محمد عزیزخان (پدر محمد داود خان) برادر بزرگ نادر شاه، وزیر مختار افغانستان در برلین یک سردار درباری و معمولاً آدم کمسواد، اما متکبر بود، او در دورهٔ امانیه سرپرستی طلبهٔ افغانی را در پاریس داشت و بیشترین طلاب از روش او منزجر بودند، زیرا سردار میگفت این خطای وزارت معارف افغانستان است ((که بچه های دولک و دنبک)) (یعنی افراد بی پناه و طبقهٔ متوسط و نادار) را برای تحصیل در اروپا فرستاده است. بنظر او میبایستی تحصیل در خارج مخصوص پسران اشراف و اعیان و سرداران مملکت باشد خصوصاً در شقوق حقوق و اداره و نظام. وقتیکه سلطنت افغانستان در دست اینخانواده حکمران افتاد، معلوم است که محمد عزیز خان با چنان روحیه ئی، چگونه در برابر طلاب و قشر روشنفکر افغانی رفتار مینمود. او در آغاز سلطنت برادر، برای حفظ ظواهر سیاسی سفارت افغانی در

ماسکو یافت. زیرا برادر دیگرش شاه ولیخان بسفارت لندن رفته بود تا بلا واسطه با دولت انگلیس در تماس دایمی باشد. همینکه فعالیت روشنفکران افغانی در اروپا شروع شد، بغرض مراقبت و خنثی ساختن آن، شاه ولیخان در پاریس، و محمد عزیزخان در برلین به سفارت منصوب شدند (البته جای آنان در لندن و ماسکو بدو نفر دیگر از وابسته گان خانوادهٔ شاهی احمد علیخان و عبدالحسین خان عزیز داده شد).

محمد عزیز خان در برلین باستثنای محمد زائی ها و هندیها با سایر افغانان جوان روش زننده در پیش گرفت. او در صحبتهای خود علناً از استبداد داخلی و استعمار انگلیس طرفداری مینمود، و ضد ترقی و تحول و انقلاب سخن میزد. مشاورین او یکنفر محمد زائی محمد عتیق خان رفیق و یکنفر هندی، الاصل انور علیخان از زمرهٔ طلاب افغانی بودند که سردار را حفاظت و در امور سفارت رهنمونی میکردند.

سید کمال خان و رفیقش فیصله کردند که آقای سفیر را علناً و روز روشن در سفارتخانه افغانی ترور کرده، آنگاه خودشانرا به پلیس جرمنی تسلیم، و در طی تحقیقات و محاکمه اظهار نمایند که اینعمل پروتستی از جانب افغانها ضد نفوذ دولت انگلیس در افغانستان است، زیرا دولت انگلیس توسط این خانوادهٔ حکمران و دست نشانده، نفوذ خودشانرا در افغانستان پهن کرده و کشور را بسوی تنزل و انحطاط کشانده میرود. باینترتیب شعار آنها در جراید اروپا نشر میگردید. بعد ازین فیصله بین سید کمال خان و دوستش در سر اجرای عمل مشاجره پیش شد، چونکه هر دو میگفتند ترور یک نفر بایستی بدست یکنفر انجام گیرد، نه بدست دو نفر. رفیق کابلی سید کمال خان اصرار میکرد که بایستی اینعمل را او انجام دهد، زیرا او مجرد بود در حالیکه سید کمال خان نامزدی داشت که نباید تنها گذاشته میشد. اما سید کمال خان داوطلبی رفیق خود را رد میکرد و میگفت: آیا نمیخواهی منهم در راه خدمت به افغانستان افتخار کوچکی داشته باشم؟ بالاخره فیصله کردند که حل این مشکل توسط قرعه انجام گیرد. اینست که در دوپارچه کاغذ نام هر دو نفر نوشته و کاغذ ها مخلوط روی میز انداخته شد. دست اولی که یکپارچه را برداشت و باز کرد و بخواند، دست سید کمال خان بود. اتفاقاً در پارچه نیز نام خودش بود. سید کمال خان با بشاشت روی رفیقش را برسم وداع بوسید، و تفنگچه موزر رفیق خود را برداشت.

فردا روز سه شنبه ۱۶ جوزای ـ ۱۳۱۱ شمسی مصادف با جون ۱۹۳۲ سید کمال خان در ((لیسنگ شتراسه)) مقابل دروازهٔ سفارتخانهٔ افغانی پیاده شد و زنگ دروازه بصدا در آمد. قابوچی جرمنی ((شولتس)) کارت او را گرفت و او در دهلیز بانتظار ماند البته مدت انتظار بطول کشید، زیرا برعکس سفرای دولت امانیه که با طلاب افغانی رویهٔ پدر فرزندی داشتند، اینک سفرای نادرشاه با طلبه و جوانان

کشور چنان رفتار جامد بیگانه گی و بی اعتنائی را معمول میداشتند که وایسراهای هندوستان در مورد اتباع هندی خود تطبیق مینمودند.

سفیر در طبقهٔ فوقانی عمارت با عتیق خان رفیق و انورعلی خان مشغول صحبت بود، و سید کمال خان در دهلیز تحتانی برابر زینه عمارت قدم میزد. بعد از ساعتی سفیر با مصاحبین خود از اتاق خارج و در پلهٔ نخستین زینه قدم نهاد، در حالیکه دریشی تیره رنگی در بر داشت، و انگشتری الماسی در انگشتش و نگین برلیانی در پن نکتائی او میدرخشید. در پشت سر سفیر، عتیق خان و در عقب عتیق خان، انور علیخان قدم میبرداشتند. سید کمال خان در زیر زینه آنقدر درنگ نمود تا سفیر در نمیه زینه فرود آمد، آنگاه سید کمال خان تفنگچه خودشرا باستقامت سینهٔ او نشانه رفت، گلوله دوم صدرش را پاره کرده از شانه عبور لغزان نمود، و به شانه عتیق خان که در پله بالاتر قرار داشت تماس کرد و گذشت. بآنصورت نخستین فرد خاندان حکمران چشم از جاه و جلال و زندگی پوشید.

و اما سیدکمال خان بعد از کشتن سفیر، تفنگچه خود را بیکطرف پرتاب کرد و خود در انتظار ورود پلیس بایستاد. در دمی زنگهای تیلفون بصدا در آمد و متعاقباً داکتر و پلیس ریختن گرفت. سید کمال خان هم داخل محبس ((موابیت)) گردید و چند ماه در آنجا باقیماند. هرتا نامزد سید کمال خان با کمک یکنفر وکیل الدعوی بسیار کوشیدند که او را وادارند تا در ضمن استنطاق و محاکمه علت اینعمل را ((حق تلفی سفیر در مورد او، و هم قرضداری شخص و گرسنه گی و غیره)) بقلم دهد، درینصورت مجازات او از حبس عمری و حتی اعدام، بجزای هفت سال حبس تبدیل و حیاتش نجات می یابد. البته سید کمال خان در برابر اشکها و الحاح نامزدش هیچ نگفت تا روز محاکمهٔ قاطع در رسید، و آنگاه برخاست و بر عکس گفته های وکیل مدافع گفت: ((سلطنت موجودهٔ افغانستان که محمد عزیز خان سفیر عضوی از آنست، زیر نفوذ دولت انگلیس عمل کرده و کشور را تخریب مینماید، منکه یکنفر افغانم با عقل و حواس کامل اینشخص را کشتم تا باین وسیله نفرت ملت افغانستان را در برابر این سلطنت و نفوذ انگلیس در افغانستان بدنیا اعلام کرده باشم.)) در همین مورد است که وزیر مختار انگلیس در کابل فریزر تتلر در یک کتاب خود چنین نوشت: ((... در جون ۱۹۳۲ سید کمال محصل، محمد عزیز را بکشت و اعلام کرد که: این عمل او برای اظهار پروتست علیه سلطه و نفوذ برتانیه در افغانستان، صورت گرفته است ...)) (کتاب افغانستان صفحه ۲۴۰ طبع لندن).تا اینوقت دولت در کابل و نمایندگانش در برلین نزد سفارت و وزارتخارجه جرمنی اصرار بسیار کرده بودند که: سید کمال خان اعدام شود، ورنه دیگر هیچ سفیر افغانستان را مجال زندگی در اروپا باقی نخواهد ماند، درصورت زنده گذاشتن سید کمال

خان دولت افغانستان مناسبات سیاسی و اقتصادی و فرهنگی خودشرا با دولت جرمنی قطع و تمام مستخدمین ایشانرا از افغانستان اخراج خواهد نمود. در برلین این فعالیت بیشتر بر دوش عتیق خان و انور علیخان بود که بمشورهٔ الله نوازخان در ساحهٔ وزارتخارجه جرمنی انجام میدادند، زیرا اینها میترسیدند که محاکم جرمنی سید کمال خان را مبادا در عوض اعدام به حبس دوام محکوم نمایند.

بالاخره سید کمال خان محکوم به اعدام، و در اتاق مخصوصی احضار گردید، در حالیکه نمایندهٔ سفارت افغانی آقای الف خان بحیث مشاهد حضور داشت. اینشخص از افغانهای ماورای حیود، و وقتی منسوب به اردوی انگلیسی هند بود. او در جنگ اول جهانی جزء اسرای جنگ بدست جرمنی افتاد و سالها در آنجا باقیماند، بعد ها زنی از جرمنی گرفت و بحیث ترجمان داخل خدمت سفارت افغانی در برلین گردید، در اواخر بکابل آمد و بماند تا سالیانی پیشتر از تحریر اینکتاب بمرد.

سید کمال خان درین اتاق مقابل با کیششی شد که برای شنیدن اعتراف او بشیوهٔ مسیحیان آورده شده بود، البته سید کمال خان او را رد کرد و گفت: من مسیحی نیستم. همچنین وقتیکه او را خواستند به اتاق مقتل (مربوط محبس موابیت) منتقل سازند، به او تکلیف کردند تا با دستمال چشمان خود را به بندد، او این تکلیف را هم رد نمود. آنگاه برخاست و پیراهنش را کشید و با یک پتلون داخل اتاق قتلگاه شد. بعد از کمی بطریق معمول جرمنی مرد کشته شده بود، و نام این جوان مبارز در تاریخ افغانستان باقی بماند.

عموی منحصر بفرد سید کمال خان مردی معمر و از گوشها کر هنوز در دکان محقر خود در رسته مسگری کابل مشغول کوفتن چکش بود و از حوادث روز بیخبر. ناگهان پلیس های مسلح کابل ریختند و آنمرد بیگناه را دستها ببستند. او میپرسید که چه واقع شده؟ پلیسها با زحمت زیاد توانستند او را حالی کنند که قوماندان کوتوالی احضارش کرده، زیرا او بسختی شنوائی خودشرا از دستداده بود و هرگز صداهای عادی را احساس نمیکرد. در هر حال او را بردند، اما در عوض دفتر قوماندان او خودش را ناگهانی مقابل با چوبهٔ دار دید. پس آب خواست و وضو کرد و دو رکعت نماز خواند. او هنوز کلمهٔ اسلام بر زبان میراند که ریسمان دار را به گردنش انداختند. لمحهٔ بعد تر جسد او روی دار معلق میزد، و شبانگاه در کلبه ویرانه اش زن و فرزندانش در ماتم او بخاموشی و صبوری میگریستند.

با وجود تمام این ماجراهاییکه از فعالیت مبارزین افغانی در خارج سرچشمه میگرفت ثقالت عظیم و خطرناک مجادله علیه سلطنت و سیاست انگلیس بر دوش مبارزین داخلی کشور قرار داشت، زیرا اینقشر قلیل غیر منظم مستقیماً در زیر ساطور سلطنت و تعقب جاسوسی دولت انگلیس موضع گرفته بود،

در حالیکه فاقد هر گونه پناهگاه و وسایل یک مبارزه منظم بودند، و هنوز باخدعه ها و توطئه های استعماری انگلیس و دسایس فریبندهٔ یک سلطنت محیل و دشمن آشنائی و تجربه و سابقه ئی نداشتند. بنابرآن بشکل پهلوان برهنه ئی به رزم تن به تن با دشمن زرهدار میشتافتند.

انواع مبارزهٔ روشنفکران:

مرکز ثقل مبارزات روشنفکران، شهر کابل بود و اینگروه زود تر و نزدیکتر از دیگران با سیاست دو رویه و غدارانه دستگاه حاکمه، و مداخله و نفوذ عمال برتانیه در امور داخلی و خارجی کشور، پی برده و در سدد مقابله برآمدند. اینها نخست دست به تبلیغات شفاهی و افشاگری نیات و اعمال سلطنت زده، ماهیت خانواده حکمران و سیاست خاصمانهٔ دولت انگلیس را با آینده ناگوار کشور تشریح میکردند. متعاقباً به انشا و اشاعهٔ شبنامه های منظوم و منثور پرداختند. البته در بعضی نشرات که دست بدست میگشت هجو های بسیار زننده نسبت بافراد خانواده سلطنت وجود داشت و اینخود خصومت شخصی و آشتی ناپذیر اینخاندان را علیهٔ روشنفکران، بردشمنی سیاسی قبلی شان می افزود. از آن بعد نه تنها نوشتن چنین آثار بلکه خواندن آن هم در منزله جنایت ملی قرار گرفت و خواننده محکوم بحبسهای پر مشقت و شکنجه می گردید. مثلاً سعد الدینخان بها بگناه خواندن شعری سه بار چوب خورد و یکبار گلوله های آهنین در آتش سرخ شده در زیر بغل او گذاشته شد و هم سیزده سال در زندان بماند، تاپیر شد و علیل گردید و بعد از رهائی دیری نپائید و از زحمت های سلطنت برست. این مبارزات تبلیغی و یا به عبارت صحیحتر ((جنگهای سرد گریلائی))خصوصیتی عجیب از خود داشت و آن اینکه مبارزه و مبارزین، مرکز عمومی و معین بشکل یک حزب منسجم در روی زمین ویا زیر زمین نداشت تا نقشه مبارزه را طرح کند و افراد را براهای معین سوق نماید. زیرا قبلا دسایس جاسوسی وسیع استعماری و سلطنتی چنان تخم بد گمانی را در اذهان روشنفکران پاشیده، و بوسایل گوناکون و پروپاگندهای بوقلمون آبیاری کرده بود که نه تنها تجمع و تشکیل عمومی آنان محال گردیده بود، بلکه در اثر شایعات غلط جاسوسی دولت، تمام اینحلقه ها و افراد مبارز، یکی بجانب دیگری به نظر شک و تردید و گاهی بنگاه خصومت مینگریستند. در نتیجه این شیطنت و جاسوسی دشمن ماهر و تجربه اندوخته بود که جوانان صادق و فداکار اما کم تجربه و ساده دل افغانی نسبت بهمدیگر بد گمان و بی اعتماد گردیده، از نزدیکی و اتحاد با همی شدیداً اجتناب میکردند، و یکی دیگری را وابسته سلطنت می پنداشتند. پس در عمل مبارزات روشنفکران شکل فردی، و در صورت اعلی آن شکل حلقه وی کوچکی داشت که از چند

نفر تجاوز نمیکرد. معهذا تمام این افراد و حلقه ها بیک استقامت حرکت میکردند و گاهی میدیدند آنانیرا که وابسته سلطنت شناخته بودند، زود تر از خودشان در حجرهٔ زندان و یا پایهٔ دار در راه مبارزه و خدمت بوطن فرستاده میشدند، و آنگاه از شک خویش تأسف مینمودند.

گر چه این تشتت و بد گمانیهای قشر روشنفکر، مانع غلبهٔ نهائی علیه استعمار خارجی و ارتجاع داخلی و هم باعث سرکوبی عمومی و نا امیدی کتله وی شان گردید، اما سلطنت و استعمار را سالها مشغول نگهداشت تا در عوض یک پارتی معین، فرد فرد روشنفکر را تحت مراقبت و کانترول نگهدارد. زیرا در رژیمی که تمام دروازه های مبارزهٔ علنی و قانونی بر رخ روشنفکران کشور مسدود بوده و منفذی برای دیگ بخار باز نباشد تمام افراد و روشنفکران دشمن نهائی رژیم بشمار میرود و بالاخره انفلاق عاصیانه نتیجه طبیعی آنست ولو خود دیگ از میان رود. البته سیاست استعماری بچنین سنجشی احتیاج نداشت و بیشتر بقوت و خدعه خویش تکیه مینمود. لجاجت این سیاست مقتضی آن بود که در مرحلهٔ نخست قوای مقاوم مردم را با شمشیر و استحقار بشکند و آنانرا قهراً بضعف و مغلوبیت شان متقاعد سازد، و آنگاه آنانرا در مقابل پول و نان و ماده خاضع نماید، و بالاخره در یک نسل دیگر از ایشان آدمهای فرمایشی بوجود آورند که فاقد روح فداکاری و وطنپرستي و مردانگی بوده، بهر زور و زری بنده و برده باشند.

در هر حال مبارزهٔ روشنفکران افغانستان به تبلیغات شفاهی و قلمی در داخل کشور منحصر نماند. بعضی از اینها با افغانان مبارز در خارج و منجمله شاه امان الله ارتباطی برقرار کردند، و دسته ئی در عبور از کشور هند، جریدهٔ ((افغانستان)) را بمبارزه علیه رژیم نادرشاه کشاندند. اینجریده توسط مرتضی احمد خان یکی از افغانهای هندوستان هنگام اغتشاش افغانستان، بزبان دری منتشر گردید و از تمامیت ارضی و استقلال کشور در برابر ادعاهای بعضی جراید ایرانی (راجع به هرات) سخن زد، لهذا از طرف روشنفکران افغانستان که خود در داخل نمیتوانستند جریده و ارگانی داشته باشند بخوبی استقبال شد. اما بعد از آنکه آتش اغتشاش در کشور فرو نشست و سلطنت نادرشاه اعلام شد، اینجریده خوشباور بدفاع از سلطنت برخاست و خوش بینی آشکارا کرد. این روش تازهٔ او سبب انزجار روشنفکران افغانی که در آتش ارتجاع و اختناق رژیم جدید میسوخت گردید. در همین وقت چند نفر از جوانان کشور از هند عبور میکردند و توسط خواجه هدایت الله خان جنرال قونسل افغانی با مرتضی احمد خان در دهلی ملاقات های انفرادی و مفصلی نمودند. نتیجهٔ این مذاکرات تبدیل روش جریدهٔ افغانستان نسبت بسلطنت نادرشاه گردید، و از آن بعد مقالاتی ضد روش سلطنت جدید نشر شد. بعضاً جوانانی از داخل و خارج افغانستان

چنین مقالاتی بجریده مذکور میفرستادند که از آنجمله مقالهٔ مفصل نگارنده این کتاب بود بامضای مستعار ((س . ب)) در یکی از شماره های سال ۱۹۳۰ جریده افغانستان تحت عنوان:

((سرگذشت عهد گل را از نظیری بشنوید   عندلیب آشفته تر خواند این افسانه را))

دراین مقاله ماهیت خانواده حکمران و نفوذ عدهٔ از هندیهای دربار، با پروگرام تصفیهٔ افغانستان از وطنپرستان، کشیدن ثروت کشور بممالک خارجه و چگونگی آیندهٔ مملکت در سایهٔ چنین رژیم استبدادی و استعماری، شرح داده شده بود. البته نشرات چنین جریده ئی دیگر به نفع سلطنت افغانستان و هم مطبوع خاطر انگلیسها نبود، پس طبق پیشنهاد وزارتخارجهٔ کابل، جریده از طرف حکومت انگلیسی هند متوقف و مرتضی احمد خان داخل زندان گردید. حکومت انگلیس با سلیقه مخصوصی که در چنین موارد داشت، خلاصی مرتضی احمد خان را مشروط بموافقت حکومت افغانستان نمود، و بداینصورت مرتضی واداشته شد که کتباً از شخص نادرشاه معذرت بخواهد، و عذر عدم اطلاع خویشرا از جریانات داخلی افغانستان پیش کند. مرتضی چنین نامه ئی بعنوان نادرشاه بفرستاد و تمنای موافقت به رهائی خودش نمود. نادرشاه عین نامه را توسط سر منشی خود، در انجمن ادبی کابل بفرستاد تا نویسندگان افغانی بخوانند و بدانند که وضع مخالفین سلطنت نه تنها در داخل افغانستان بلکه در خارج کشور نیز چنین است. اما قبل از آنکه حکومت انگلیس مرتضی و جریده اش را توقیف نماید، حکومت افغانستان خود شطارت و مهارتی درینمورد نشانداده بود و آن اینکه:

شهزاده احمد علی خان درانی لاهوری (مدیر انجمن ادبی کابل) موظف شد مردی را در لاهور بخرد و بحیث نوکر داخل خدمت مرتضی احمد نماید. اینشخص مامور بود که با معاش اندک خدمت بسیار صادقانه برای مرتضی انجام دهد تا طرف اعتماد او واقع گردد. وظیفه دومیش این بود که بداند تمام نامه هائی که از داخل و خارج هندوستان بعنوان مرتضی میرسد در کدام جعبه گذاشته میشود. آخرین کار این مستخدم دزدیدن این جعبه و تحویل دادن (در برابر یک دو هزار روپیه کلدار) به شهزاده بود. اینکار بسهولت انجام گرفت و طوریکه شهزاده میگفت بکس مرا سلات عنوانی مرتضی سر بسته بکابل رسید و در ارگ شاهی گشاده و مطالعه شد. احمد علی درانی میگفت که دولت افغانستان تمام اشخاصی را که مقالات مخالفانه در جریده افغانستان فرستاده بودند، از روی خط نامه و روی پاکت شناخت، مگر آنکسانی را که مقاله تایپ شده و بدون امضای اصلی خود فرستاده بودند.

سلطنت با ادارات جاسوسی وسیع خود و همکاری جاسوسی هند انگلیسی، در داخل وخارج کشور اوضاع مخالفین سیاسی خویش مسلط بود. در کابل خانه سید عبدالله شاه جی بمرکز بزرگ جاسوسی

مبدل شده بود و حتی سردار محمد عمر خان پسر امیر عبدالرحمن خان واداشته شده بود که هر روزه در مجلس شاه جی حاضر و اخبار روز را تقدیم کند. سلطنت فهرست سیاهی از تمام روشنفکران وطنخواه افغانستان ترتیب کرده و همه را زیر مراقبت شدید قرار داده بود و با هریک به نحوهٔ خاص رفتار مینمود. یکی را به تهدید، و دیگری را بعزل و حبس و تبعید، و آندیگری را به تطمیع در جایش میخکوب نگهمیداشت. فردی و محفلی نماند که تحت نظر مستقیم جاسوسی دولت نباشد. کار بجائی کشید که جاسوس خودشرا اشارتاً بفرد و محفل تحت نظر معرفی میکرد تا از پذیرائیش سرباز نزنند.

این تنها نبود برای شناختن روشنفکران غیر معروف، دولت یک جریدهٔ انتقادی ضد خود بنام ((حقیقت)) طور شبنامه نشر مینمود، تا مخالفین را گرد آن جمع کند و بشناسد. مؤظف اینکار از طرف دولت نیک محمد نام کابلی معروف به ((میرزا نیکو)) جوان دقیق و ظریف و منطقی و جذاب بود. او سالها پیشتر در قندهار با رفقای خود ضد دولت امانیه کار میکرد از قبیل میرزا عبدالعلیخان، میرزا عبدالله خان، حاجی ولی محمد خان مخلص و میر علی احمد خان و شاید بعضی اشخاص دیگر. اینها دربار رئیس تنظیمه قند هار عبدالعزیز خان وزیر داخله را محاصره کرده و در جریان امور نافذ شده بودند. نگارنده خود وقتیکه در ۱۹۲۴ از نمایندگی شرکت دولتی امانیه در وستوفکه ماسکو بافغانستان برگشتم براه هرات وارد قندهار شدم. در وقت حرکت من از قندهار بجانب هند، میرزا نیکو مرا بدون سبب معلومی تا سر حد افغانی ((قلعه جدید)) مشایعت کرد. این تازه گی نداشت ولی فردا که خط دیورند را عبور میکردم، دیدم که آقای نیکو در نهایت سهولت مثل خانه خودش تا عمارت وکالت تجاری افغانی در چمن با من آمد. وکیل التجار افغانی غلام فاروق خان قند هاری مشهور به ((کاکو)) بود.

در لاهور عین این روش پیشامد و بمجرد پیاده شدن از قطار آهن با جوانی بنام محمد علی مقابل شدم که دو شب و روز مرا ترک نکرد تا عزیمت پشاور نمودم. این جوان همان پروفیسر محمد علیخان بعداً تاریخ نویس در کابل است که در اوایل سلطنت نادرشاه فعالیت بسیاری نشان میداد، از آنجمله او باغ عمومی آنروزهٔ کابل را محل اجتماع جوانان و ایراد خطابه ها و نطقها قرار داد و هر یک را تشویق به نطق و بیان مینمود. البته نطق هر کسی یادداشت میشد و بعد ها حساب آنرا میپرداخت. یکی ازین ناطقین میر حبیب الله تازه جوانی بود که در شق تلگراف تحصیلاتی نموده بود و بجرم یک نطق صمیمی بزودی در زندان افتاد و چهارده سال بماند. روزیکه او بمدد عصا از زندان برآمد دیگر شناختنش محال بود زیرا او بیک پیرمرد شکسته و مدهوش مبدل شده بود.

خوب جوانان کابل با زحمتی که آقای نیکو کشید، بجریدهٔ حقیقت نه پیوستند، بلکه خود نشریهٔ

بنام ((حقیقت ـ حقیقت)) شایع کردند و سلطنت را از بنیاد بکوفتند. اما میرزا نیکو بالاخره موفق شد که عدهٔ از نویسندگان ((حقیقت ـ حقیقت)) را بفریبد و بشناسد و به دژخیم دولت بسپارد از قبیل میر غزیز خان شهید و میر مسجدی خان شهید و غیره. سلطنت دیگر دیوانه شده بود و بهر طرف دهن می انداخت. زندانهای ارگ شاهی، کوتوالی کابل، ده مزنگ، سرای موتی و سرای بادام از محبوسین سیاسی پر شده بود (سرای بادام مخصوص محبوسین زنانه و اطفال خاندان چرخی بود). جوانان مسلوب الحقوق با کودکان مطرود از مدارس در کوچه های کابل سرگردان میگشتند، و خانواده های مقهور در پای چراغهای تیلی با شکم گرسنه میگریستند. زنان لب نانی در سر گرفته پشت دروازه های زندان نزد بندیوانها لابه میکردند تا برای مردان محبوسشان برسانند.

تا حال دها نفر روشنفکر کشته شده و یا در محابس مرده بودندو چندین نفر از شدت فشار زندان دیوانه گردیدند (مثلاً سید احمد خان نایب سالار و اعظم خان کند کمشر میدانی در ارگ، محمد کبیر خان اکتر و محمد یوسف خان حقیقی در سرای موتی و غیره).

عدهٔ از کشته شدگان اینها هستند:

جنرال پینن بیک خان، غند مشر توپچی دوست محمد خان، کند کمشر احمد شاه خان، کند کمشر فرقه شاهی سید احمد خان، جنرال غلام جیلانی خان چرخی، جنرال شیر محمد خان چرخی، امر الدینخان، عبدالطیف خان، محمد نعیم خان، عبدالرحمن خان لودی، فیض محمد خان باروت ساز، تاج محمد خان پغمانی، غلام نبی خان چرخی، غلام ربانی خان چرخی، غلام مصطفی خان چرخی، محمد ولیخان مشهور، میرزا محمد مهدی خان قزلباش، فقیر احمد خان، علی اکبر خان غند مشر، خواجه هدایت الله خان، مولاداد خان هزاره، خدا داد خان هزاره، محمد عظیم خان منشی زاده، دوران خان و امثالهم.

متعاقباً اشخاص ذیل کشته شدند: زمان خان متعلم مکتب نجات، محمد ایوبخان معاون مکتب نجات، عبداللطیف خان چرخی، قربان خان هزاره، محمود خان اول، محمود خان دوم متعلم مدرسه، محمد زمان خان کاتب شرکت برق، میر عزیز خان، میر مسجدی خان، عبدالحکیم خان رستاقی نویسنده و مؤلف، میرزا محمد خان، امیر محمد خان، میر عبدالعزیز خان فارغ التحصیل ترکیه و امثالهم. ممکنست روزی نویسنده ئی فهرست تمام کشته شدگان و زندانیان سیاسی دوره نادرشاه را تکمیل و نشر کند. نگارنده متأسفم که خود فرصت اینکار را ندارم.

کسانیکه در زندانهای نادرشاه جان سپردند واسمای شان در یادداشتهای نگارنده موجود است، اینهاستند: محمد سعید خان خواهر زادهٔ محمد ولیخان، جانبازخان نایب سالار چرخی، محمد اسمعیل خان.

پسر ناظر محمد صفرخان، محمد عزیز خان غوربندی برادر شجاع الدوله خان، دین محمد خان فارغ التحصیل فرانسه، سید غلام حیدر خان کنری، محمد بشیرخان منشی زاده، میرزا عبدالله خان منصوری، محمد ابراهیم خان قاری زاده، اعظم خواجه رئیس شرکت برق، خواجه میرعلم خان، میرزا شیرین خان چرخی یحیی خان چرخی پسرک چهارده ساله، محی الدینخان انیس مؤلف و ژورنالیست، محمد امین خان وزیر مختار خواهر زادهٔ محمد ولیخان، شیر محمد خان تحصیل کرده در شق برق، محمد کریم خان منشی زاده متخصص تیلفون، عبدالفتاح خان تلگرافی، مسجدی خان هزاره و امثالهم.

و اما فهرست تمام محبوسین سیاسی در دست نیست. در زندانی که من بودم هفتاد نفر بندی سیاسی موجود بود، و گفته میشد که تعداد بسیاری در زندان ارگ افتاده است، و بیشتر از آن در زندانهای ده مزنگ و کوتوالی کابل محبوس هستند. وقتیکه سخن از بندی سیاسی و بندیخانه سیاسی عهد نادرشاه زده میشود، نباید خواننده آنرا بسایر محابس و محبوسین سیاسی دنیا و یا شرق مشابه بشمارد. اینک تصویر کوچکی از زندانهای سیاسی افغانستان در دورهٔ حکمرانی خانوادهٔ نادرشاه، طبق چشمدید خود نگارنده:

زندانهای سیاسی؛

زندان سرای موتی؛

در تابستان ۱۹۳۳ من هنوز عضو انجمن ادبی کابل بودم و مشغول نوشتن مقالات و رسالات تاریخی راجع بافغانستان بودم، زیرا تاریخ عمومی افغانستان نوشته نشده و آنچه هم نوشته شده بود از آغاز نهضت میرویس خان هوتکی و دولت ابدالی افغانستان بود و بس. البته من در ابتدا و با عدم بضاعت، بیشتر مفردات یک تاریخ عمومی کشور را توسط مقالات و رسالات پراگنده در مجله سالنامه کابل (ازقبیل: افغانستان و نگاهی به تاریخ آن، افغان در هندوستان و تاریخچه مختصر افغانستان) منتشر میساختم. گرچه این نوشته ها قطع نظر از نداشتن سرمایه تاریخ عصری و وارد نبودن در شق تاریخ، اکثراً ناقص و معیوب بود، نقص بزرگی دیگری هم داشت که عبارت بود از تقاضای یک فضای تاریک سیاسی و اداری موجودهٔ افغانستان. این فضای تاریک مانع آن بود که نویسنده بتواند آنچه را میداند و میخواهد آزادانه روی کاغذ آورد، زیرا سلطنت سد سدیدی بعنوان سیاست روز و غیره در برابر هر فکر و عمل نویسندگان کشیده بود. حتی من مجبور بودم که در طی سی و چند سال سایر نوشته های خود را نیز ناقص و معیوب عرضه کنم از قبیل کتابهای افغانستان بیک نظر، عرب و اسلام در افغانستان، احمد شاه

ابدالی، ادبیات در عهد محمد زائی، امرای محلی افغانستان و غیره. علاوتاً بدون اجازه وموافقت من نوسته هایم را دوایر مربوطه حکومت تحریف و تعدیل میکردند. اولین اثر من که دست نخورد همانا جلد اول افغانستان در مسیر تاریخ بود که دولت آنرا توقیف کرد ولهذا احتیاج به تحریف مطالب آن نداشت. معهذا من همین نوشته های ناقص و نا مکمل را در داخل شرایط اداری و سیاسی آنروز، قدمی پیشرفته تر میدانستم زیرا اقلاً موادی از مفردات تاریخ ماضی و طولانی افغانستان در دسترس روشنفکران مبارز افغانستان میگذاشت و آنانرا با درک سیر تاریخی بسوی پیش میراند.

در هر حال بعد از واقعهٔ حملهٔ محمد عظیم خان منشی زاده در سفارت انگلیس، روز پنجشنبه بود ۲۲ سنبله ۱۳۱۲ شمسی (۱۹۳۳)، بعد از ظهر دروازه دفتر انجمن ادبی باز شد و دو نفر پولیس تفنگچه دار وارد انجمن گردیده مرا باز داشت کردند. اینها رقعهٔ ئی بنام من بامضای طره باز قوماندان کوتوالی کابل داشتند که در آن نوشته شده بود:

((یکبار به قوماندانی حاضر شوید، چیزی پرسیده میشود، جواب گفته واپس میروید.)) پولیسها مرا به جانب دروازه لاهوری کشانیدند. اما وقتیکه نزدیک کوتوالی رسیدم پولیس اخطار داد که بخط دروازه لاهوری حرکت کنم زیرا قوماندان کوتوالی آنجا منتظر من و دیگر اشخاص است. تصور کردم که من طبق مرسوم و معمول حکومت از دروازه لاهوری مستقیماً به مقتل بالاحصار برده میشوم. این تصور صاعقه مانند برای چند دقیقه دوام نمود. وقتیکه دست پولیس بشانه ام مانده شد و گفت: ((اینجا داخل شوید)) دیدم این حد وسط بازار سراجی و سرائی است بنام ((موتی)) که صحنی داشت مستطیل و در اضلاع اربعهٔ آن در دو طبقه چهل اتاق کوچک و یک بیت الخلا و هر یک دارای یک دروازه در آمد بود و برندهٔ سرتاسری بمنزلهٔ دهلیز اتاقها بشمار میرفت. این سرای کهنه و قدیمی با گذشت زمان شکل لانهٔ حیوانات بخود گرفته بود.

تا وقتیکه مرا در اتاقی انداخته و دروازه را بستند، افسران پلیس سه بار تفتیش کرده، قلم و کاغذ و ساعت را گرفتند. صحن سرای و برنده ها از پلیس مسلح و قمچین دار پر بوده تا غروب آفتاب اشخاص محکوم توسط پلیس آورده میشدند. در پشت اتاق هرمحبوس یکنفر عسکر قرار میگرفت. متعاقباً یک جمعیت تازه از مامور و پلیس و عسکر داخل محبس شدند که در رأس آن طره بازخان قوماندان کوتوالی و میرزا محمد شاه خان رئیس ضبط احوالات افغانستان قرار داشتند. یکنفر ازینجمعیت با فریاد بلند محبوسین را خاین دین و دولت نامید. رئیس و قوماندان چون هواگرم بود روی بام جلوس کردند و جوالی پراز زنجیر روی صحن حویلی انداخته شد. آهنگری آمد و یگان یگان زولانه نمود. البته محبوسین

با دریشی آورده شده بودند و زولانه روی پتلون انداخته میشد. عبدالسلام آهنگر آهسته بمن گفت اگر پتلون نیمداشتید بهتر بود تبدیل کردن آن برای شما مشکل خواهدبود.

اتاقها فاقد برق و تاریک بود، زیرا قبلاً این یک مکتب ابتدائی نهاری بود که تازه آنرا به محبس تبدیل کرده بودند. تنها ستونی بلند در وسط حویلی قایم و گلوپ برقی از آن آویخته بود. درینوقت معبود خان تعلیم یافتهٔ جرمنی را داخل محبس کرده و سر راست زیر پایه برق بردند تا زولانه کنند او که ستون چوبین را افراخته و خودشرا در پایهٔ آن یافت تصور نمود که چوبه دار است، فوراً روی بقبله استاد و مشغول دعا گردید. سپاهی او را ملتفت ساخت که وقت کشتن نیست. او بار دیگر دست دعا بلند کرد، البته این دعایش شکرانه بود.

وقت شام رئیس و قوماندان برنده را دوره زده و اتاقها را از خارج معاینه کردند. آنوقت قوماندان به دو تولی عسکری که از قشون ارگ شاهی و ژاندارم کوتوالی برای حفظ این محبس تعیین شده بود امر کرد که: ((محبوسین سخت محافظه شوند، اینها کوته قلفی هستند، با هیچکس و با همدیگر حق حرف زدن ندارند، اگر کسی ازینها باکسی حرف زد، به برچه زده شود.)) امان الله خان هراتی تولیمشر ارگ و نثار احمد خان لوگری ضابط کوتوالی مامور زندان بحالت تیارسی در آمده گفتند: ((اطاعت میشود)). آقایان رفتند و عسکر در بامها و دروازه و حویلی و پشت اتاقها منقسم شدند.

این تولیها متناوباً تبدیل میشدند تا در محبس دیر نمانند و با محبوسین خوی نگیرند. باری یک دسته سپاهی از عساکر ماورای دیورند نیز بنام تولی کوتوالی در سرای موتی آوردند که حرکات شان آزموده تر معلوم میشد. دولت انگلیس از قشونی که از اخلاف مقهورین و گریزی های زمان امیر عبدالرحمن خان در هند متشکل میداشت، قبلاً دو کندک آنرا، از سپاه کویته ظاهراً مرخص کرده اما اصلا بکابل فرستاده بود. نادرشاه اینها را در تمام قطعات اردوی کابل منقسم کرده، و از آنها خدمات سیاسی نظامی میگرفت. ایندسته نیز متعلق همان دو کندک بود که در زندان سرای موتی وارد کردند. در هر حال محبوسین در اتاقها روی خاک نشستند، زیرا هنوز فرش و بستره از خانه هایشان نرسیده بود. این گروپ نخستین مشتمل بر سی و چند نفر منورین از هر دستی بود: نویسنگان، صاحب منصبان نظامی، کاتبان، کارکنان تلگراف، ترجمان ها، مامورین وزارت خارجه، معلمین، هوتلداران، مهجرین هندی و غیره. در کمتر از دو ماه گروپ دوم رسید که تقریباً سی نفر مرکب از متعلمین مدارس، مامورین و کاتب های وزارتخارجه و کارکنان شعب مختلف بودند. نادر شاه تصمیم داشت که همهٔ محبوسین سرای موتی را اعدام کند ولی گلولهٔ تفنگچهٔ جوانی خود اورا زود تر بکشت. بعضاً چند نفری را تازه آورده و

بعد از چندی بجای دیگر انتقال میدادند. فشار از نظر روحی بسلیقهٔ استعمار انگلیسی در مورد محبوسین تطبیق میشد. یعنی مرحله به مرحله تشدید میگردید، زیرا فشار ولو سنگین اگر دریک میزان نگهداشته شود، محبوس بعد از چندی معتاد شده و کمتر احساس زجر میکند. بهمین سبب بود که در روزهای اولین تنها بکوته قلفی یعنی حبس مجرد اکتفا میکردند، بعد از کمی غذای محبوسین را که از خانه های شان آورده میشد منع نمودند. پساتر ورود سلمانی واصلاح سر و ریش را موقوف کردند. باز کتابهای مطالعه را ممنوع ساختند.

زمستان و ماه رمضان متعاقب هم رسیدند. غذای محبوس منحصر به نان خشک گندمین اما خام و پر ریگ شد که در محبس عمومی ده مزنگ طبخ میشد. ما مجبور بودیم که این نان را با آب خالص بخوریم زیرا حتی آوردن مرچ و نمک هم ممنوع بود. البته بعد از کشته شدن نادرشاه اجازه داده شد که هر محبوس سرای موتی در هفته پنج افغانی نقد از خانهٔ خود خواسته و اغذیه خود را در حجرهٔ زندان طبخ نماید. در اتاقها که چراغ برق نصب کردند بایستی تاصبح روشن میماند. در سراسر شب هر دو ساعت پهره دار محافظ تبدیل میشد و پهره دار جدید مکلف بود که محبوس اتاق را بیدار کرده و بپرسد که هستی؟ پس خواب آرام ممکن نمیشد. در سرمای شدید محبوس اجازه نداشت که منقل زغال خود را در برنده تازه نماید بلکه مکلف بود در درون اتاق زغال را آتش بسازد. چون دوتولی نظامی محافظ محبس و بیت الخلای محبس منحصر بفرد بود، یک محبوس خوش طالع هم در یکشبانه روز بیشتر از دو بار نوبت گرفته نمیتوانست. مریض اسهال و پیچ ناچار بود در داخل اتاق ولو اتاق مشترک، رفع حاجت نماید. محبوسی که چانس نوبت بیت الخلا می یافت باز هم مجبور بود که تفنگدار محافظ را در دروازه داخلی بیت الخلاً بالای سر خود مشاهده نماید.

کسانیکه در چنین شرایط بیمار میشدند، داکتر معالج وادویه نداشتند، محبوسین بیکار میخواستند روزی چند دقیقه خودشان را در برنده معروض آفتاب قرار دهند اما البته اینخواهش قابل قبول نبود. در زیر چنین شرایطی بود که محمد کبیر خان منشی زاده اکتر مشهور و محبوب سینما تیاتر پغمان و میرزا محمد یوسف خان حقیقی سر کاتب ریاست صحیه تحت فشار روحی و عصبی شدید قرار گرفتند. محمد کریم خان منشی زاده که مریض بود خواهش کرد تا برادرش محمد کبیر خان منشی زاده را در اتاق دیگری جا دهند. سپاهیان قدرت چنین کاری نداشتند. در شامی که طره باز خان قوماندان برای سرکشی محبس آمد، محمد کریم خان بیمار خواهش خود را تکرار نمود، مگر قوماندان باقمچین داران خود در رنده بایستاد و با آواز جهر که تمام محبوسین شنیده بتوانند فریاد کرد: ((اسزای خاندانی که بسفارت

برتانیه تجاوز کرده همین است، آیا شما نمیدانید که افغانستان مثل یک گنجشک است، و دولت برتانیه مثل یک شهباز؟)). (محمد عظیم خان منشی زاده برادر محمد کریم بیمار بغرض ترور سفیر انگلیس داخل سفارت شده بود و برادرانش محمد کبیرخان، محمد کریم خان، محمد بشیر خان، محمد منیر خان، برادر زاده عبدالله خان و یا زنه اش محمد حسین خان معاون لیسهٔ استقلال همه در زندان افتاده بودند. محمد کریم خان که در سویدن در شق تیلیفون تحصیل کرده بود بعد ها در محبس بمرد.) طره باز در ادای این کلمات زشت و حرکات محمد هاشم خان صدراعظم را تعقیب میکرد، یعنی یک شانهٔ خود را پائین انداخته، کلمات را جویده جویده ادا و بیشتر دست ها را اینطرف و آنطرف حرکت میداد. در چنین وقتی مامور محبس عرض کرد: ((عبدالعزیز قندهاری نیز خواهش کرده است که چون ریش سفید و ناتوان است یکنفر محبوس دیگر در اتاق برای کمک آورده شود.)) قوماندان پرسید: ((کدام عبدالعزیز؟)) (درین محبس یکنفر عبدالعزیز تاجر کابلی هم موجود بود) مامور جواب دارد: ((عبدالعزیز مدیر مطبوعات وزارتخارجه)). قوماندان امر کرد تا آن موسفید محترم را از اتاقش کشیده در برنده آوردند، آنگاه امر کرد دستهایش را گرفتندو با ضربت های سیلی روی او را متورم ساختند. قوماندان او را مخاطب قرار داده گفت: ((پدر لعنت! هنوز خدمتگار میخواهی؟)).

این قوماندان طره باز که بود؟ او قبلاً در مخابرات نظامی دورهٔ امیر حبیب الله خان (آئینه برقی) بمعاش ماهانه ۲۵ روپیه کابلی مستخدم بود و سواد کوری داشت. در دورهٔ امانیه تا رتبه کند کمشری و سرحد داری دکه رسید. در همین وقت بود که با سیاست و سرحد داران انگلیس آشنا شد. در دورهٔ اغتشاش ضد امان الله خان و بطرفداری نادرشاه خدمت نمود. لیتک قوماندان کوتوالی و جلاد جوانان مملکت بود. اینمرد ظالم و مفلوک تا هنگام تحریر این کتاب زنده و یکی از ملیونر های پایتخت است.

این قوماندان ماهی یکی دوبار برای نظارت زندان سرای موتی بوقت شام می آمد. قبل از آمدنش نثار احمد مامور زندان، محبوسین سیاسی را امر میکرد تا شخصاً برندهٔ مقابل اتاق شانرا جاروب نمایند. با قوماندان جمعیتی از پلیس های قمچین دار حرکت میکرد، و او بدون تکلم فقط برنده ها را دوره زده و بر میگشت. روزی محمد یوسف خان حقیقی اتاق خود را از درون ببست و لب از خوردن و گفتن بازداشت. قوماندان شب هنگام بیامد و امر کرد تا دروازه را بشکستند و او را با سر و ریش ژولیده و انبوه که شکل انسانهای قبل التاریخ را گرفته بود، در صحن سرای کشیدند. قوماندان بدون آنکه ازو سبب اینحرکت را به پرسد، امر کرد چهار نفر دست و پای او را گرفته در هوا معلق نگهداشتند و دو نفر قمچین دار بزدن شروع کردند تا خسته شدند. حقیقی آخ نگفت، و همینکه از زدن خلاص شد فریاد

او را در حجره با دستهای ریسمان پیچ انداختند.

همچنین روز دیگر محمد ابراهیم خان قاری زاده جوانک تقریباً بیست ساله ئی که در لیسهٔ استقلال تحصیل میکرد قفاق کاری شد. او را باتهام آنکه میخواسته است سرک بغلان ـ مزار را در عودت محمد هاشم خان صدراعظم از میمنه بکابل، با سنگ مسدود کند محبوس کرده بودند.

زندان ده مزنگ

این جوان (محمد ابراهیم خان قاری زاده) که عسکر سواره او را پای پیاده در زیر جلو خود از بغلان بکابل آورده بودند در محبس سرای موتی به ((تب بندیخانه)) مبتلا شده و در شفاخانهٔ محبس ده مزنگ جان داد. در حالیکه مادر و خواهرش دو هفته از صبح تا به شام تشنه و گرسنه دور بستر بیمار میگشتند و میگریستند و شام توسط محافظین محبس بخانه رجعت داده میشدند. من نیز بهمین مرض مبتلا و با او در یک اتاق شفاخانه بودم. داکتر معالج یکنفر هندی (شاید کمپودر و یا بیطار) بود که من بواسطه اغمای پانزده روزه از خوردن دوای او معذور شمرده شده و زنده بماندم. بیمار دیگر هم اتاق ما محی الدینخان انیس نویسندهٔ مشهور کابل بود که در محبس کوتوالی به سل شش گرفتار و در ده مزنگ منتقل گردید. بعد ها او نیز در محبس چشم از زندگی پوشید.

نرسهای شفاخانهٔ ما عبارت از محبوسینی بودند که زنجیر در پا داشتند، و بیچاره ها نام پرستاری را نیز نشنیده بودند. یکنفر اینها ملا جوره نام بود که در تنهائی صحبت مختصری با من مینمود. او روزی یک خانهٔ دو منزله مدور نما را که در داخل محوطهٔ بزرگ ده مزنگ واقع و برندهٔ آن با بوریا پرده شده بود با انگشت بمن نشانداد و گفت عبدالحکیم خان رستاقی آنجا تنها محبوس بود. برنده را قوماندان با بوریا پوشاند تا او از پنجره برون را دیده نتواند. او را گرسنگی هم میدادند و خوراکه او را از روزی بروز دیگر می انداختند. بالاخره شبی رئیس ضبط احوالات و قوماندان کوتوالی بنام استنطاق نزد او رفتند. صبح مردهٔ او را که با ریسمانی آویخته از سقف غرغره شده بود کشیدند و در قبرستان محبس دفن کردند. وقتیکه ملاجوره اینحکایت را میکرد صدای خواندن ادعیه از اتاق همسایه من بلند شد. ملا جوره گفت این صدا از محبوس مریضی بنام عبدالاول قریشی رستاقی است که در اتاق پهلویت کوته قلفی شده و خوراکه او را نیز مثل عبدالحکیم رستاقی از وقتی بوقت دیگر می اندازند، میترسم او را نکشند (اما اینشخص زنده ماند و بعد از سالها حبس رها شد).

مدیر محبس ده مزنگ آقای سید کمال بها بود که در لندن شق پلیسی را تحصیل کرده و اینک بیشتر از هزاروچند صد نفر محبوس افغانی را در تحت شکنجه قرار داده بود. برادر بزرگ او سرفرازخان بها مدیر تحریرات امرالدینخان حاکم اعلی فراه در اغتشاش پاکتیا علیه دولت امانیه درسال ۱۹۲۴ دستداشت. برادر دیگرش میرزا سید عباس خان بها کاتب وزارت امنیه، برای رژیم نادرشاه خدمات سری وعلنی بسیاری انجام داد، تا حاکم اعلی و والی گردید و امروزه بعضی از اعضای خانواده اش جزء متمولین و اشراف کشور قرار دارند.

یکی از بستر شدگان شفاخانه ده مزنگ مرد مسئولی از مردم کاپیسا بود که ریش سیاه، چهره جذاب و چشمان درخشنده ئی داشت. او در دهلیز چوبین شفاخانه میگشت و اتصالاً سرفه میکرد و مواد دهن را پراگنده مینمود. او بسل شش گرفتار شده بود. باو گفتم این بی احتیاطی بضرر دیگر برادران است. جواب داد اتاق ما تف دانی ندارد، و مریضان دیگر نیز چنین می کنند. در همین آن بیمار دیگری رسید که مثل چوب خشکیده بود، نامش ملهم و ولایتش هرات بود. او گفت که من سخت مریض و محتاج بستره استم ولی مرا امروز امر کردند که بستر را بگذارم و فردا به اتاق پنجاه نفره محبس عمومی برگردم. من فردا بمدیر صاحب عرض میکنم تا مرا چندی در شفاخانه بگذارند، و گر قبول نکرد تن به تقدیر. من گفتم شاید زندگی درین شفاخانه با اتاقهای محبس فرقی نداشته باشد شما چرا اصرار بماندن دارید؟ او بمن نگریست و گفت: پنجاه نفر در یک اتاق استیم و شبانه هر یک خود را در خریطه انداخته سر آنرا بسته میکنیم تا از کیک و خسک و شپش و حشرات دیگر محفوظ بمانیم.

فردا صبحگاهی من دم پنجره نشستم وبزیر نگریستم، در پتهٔ سنگی زینه شفاخانه ملهم را دیدم با پیراهن دراز شفاخانه نشسته است. بعد از کمی مدیر محبس با جمعیتی پیدا شد، در حالیکه خودش با موزه و لباس نظامی کند کمشری پیشاپیش حرکت میکرد. ملهم بناگهان با تن لرزان جسد ضعیف خود را جلو قدمهای مدیر قرار داد و با نالهٔ حزینی گفت: ((برای خدا مرا از شفاخانه نکشید.)) آقای مدیر در جواب لگد سختی حواله او نموده و دشنام پدر داد. بیمار بیفتاد و دو لگد دیگر بخورد. مدیر گذشت و سپاهیان ملهم را برداشتند و بردند. فردا صبح باز بر سبیل عادت دم پنجره قرار گرفتم و دیدم که چهارپائی گذاشته و روی آنرا با پارچهٔ چرکین و کثیفی پوشیده اند. اینوقت ملا جوره داخل اتاق شد و گفت: ((اینچهارپائی مردهٔ ملهم است که دیروز مدیر صاحب او را زده بود و او در حالت بیهوشی شب جان بداد، حال منتظرند که ملایی بیاید و نماز جنازه اش بخواند تا دفن شود.))

نماز عصر اضطراب عمومی و بدو و بدو شروع شد، سپاهیان ریختند و تمام محبوسین را از صحن

سرا و کارگاه ها کشیده با چوب و شلاق مانند گلهٔ حیوانات بداخل اتاقها راندند و دروازه ها و پنجره را ببستند. من دم پنجره رفتم و دیدم که سپاهیان بحالت تیارسی در آمده اند. بعد از کمی جمعیت بزرگی از مامورین و افسران در عقب صدراعظم نمودار گردید که دورا دور محبس میگشت. صدر اعظم دریشی انگلیسی تیره رنگ و نکتائی سرخ خونین داشت و بعادت همیشه گی شانه راستش نسبت بچپ افتاده تر بود. شام بود که اوضاع محبس بحال عادی برگشت و ملا جوره داخل شد. او گفت که امروز حادثهٔ عجیبی پیشامد، وقتی که محبوسین را بسبب ورود صدر اعظم، خانه میکردند، تنها مرد پیری در کنارهٔ جوی محبس با خویشاوند محبوس خود باقیمانده بود، زیرا این مرد روی جای نماز برای ادای نماز دیگر نشسته بود، و خویشاوندش منتظر بود که نمازش تمام شود تا او را که از حرکت مانده است مثل همیشه در پشت خویش بزندان نقل دهد. سپاهیان عجله داشتند که او نماز را کوتاه کند، همینکه نماز پیره مرد تمام و در شانهٔ خویشاوند خود سوار شد، موکب صدراعظم رسیده پیره مرد فریاد کرد که: ((من بیگناهم و نزدیک بمرگ رحم کنید.)) صدراعظم نزدیک آمد و گفت: ((بابه من ترا بندی نکرده ام، خدا ترا بندی کرده است، عوض من بخدا عرض کنید. خدا که ترا خلاص کند، اینطور در گردن من میزند (این بگفت و با مشت در پشت گردن خود نواخت) تا ترا خلاص کنم.)) پیره مرد ساکت شد، و همراهان شریر و چاپلوس صدراعظم چون قوماندان کوتوالی، رئیس ضبط احوالات، والی کابل، مدیر محبس و غیره همه باین گفتهٔ صدراعظم مکار سربه تصدیق شوراندند و یک بدیگر نگریسته تأثر شدید خود را ازین ((آیات بینات و جملات حکمت آمیز)) که اذهان ملیونها نفوس کشور را در زنجیر اوهام و خرافات نگهداشتن میخواست، نشاندادند.

ادامه زندان سرای موتی:

اصلاً موضوع زندان سرای موتی بود. چون قطع کردن موی و ناخن درین زندان ممنوع بود، پس قیافت محبوسین بزودی تغییر فاحش کرد، تا جاییکه در عید رمضان کودکان خورد سال محبوسین را که برای یکساعت دیدن پدرانشان اجازهٔ ورود در محبس دادند، همینکه اطفال پدران خویشرا با موهای ژولیده تا شانه و ریشهای انبوه تاسینه، بروتهای غلو و ناخنهای دراز مثل حیوانات درنده دیدند، نشناختند و فغان و گریه سر دادند و از ترس بنای فرار گذاشتند. بعد از چند روز مأمور زندان آمد و اعلام کرد که بعد ازین هر محبوسی که بخواهد میتواند دست خود را از چاک دروازه کشیده بدست سپاهی محافظ دهد تا ناخنهای .و را با چاقوی خود بگیرد. مامور بعد ازین اعلان احسان منتظر بود تا محبوسین نماز شکرانه

ادا و عریضهٔ سپاسگذاری به حضور حکومت متبوعه تقدیم کنند، در حالیکه این محبوسین عموماً یک نسل آزاد و متعلق بسالهای گذشته و قبل از رژیم موجوده بودند، لهذا هنوز در زیر نفوذ مستقیم استعمار و یک حکومت دست نشانده، مسخ و منحرف نشده بودند. این بعد ها بود که حکومت توانست در طی سال ها قسمتی از جوانان نورس و ازگذشته بیخبر را با تربیه و تلقین خائنانه، با زور و تطمیع و دسیسه، مغبون و جبون و منحرف ببار آورد.

در همین محبس بود که حبش خان کند کمشر در برنده برآمد و نطق شدیدی علیه مطلق العنانی و مظالم حکومت ایراد و خودش بفاقه کشی و امتناع از خوردن نان آغاز نمود. همچنین غلام محمد خان هوتلدار خوردن و نوشیدن را ترک نمود. حکومت مجبور به پرسیدن علت گردید. اینها اجرای تحقیقات و تعیین مقدرات محبوسین را شرط افطار قرار دادند. قوماندان پذیرفت تا اینان افطار کردند. اما البته این وعده حکومت دروغ بود. حبش خان کندکمشر نظامی و تحصیل کرده اسلامبول بود و در معیت غلام نبی خان چرخی علیه سقو فعالیت کرده بود. دولت او را از اردو طرد نمود، و بعد از آنکه او قهوه خانه ئی بشرکت محمد اکبر خان کاتب افتتاح کرد، او را در ولایت کابل احضار نمود، پنجصد چوب بزدند و بزندان تحویل دادند و سیزده سال نگهداشتند. بر عکس محمد اکبر خان کاتب بمدیریت و ریاست و قونسلگری در هند انگلیس رسیده و آخراً از معاریف و متمولین کابل گردید.

غلام محمد خان هوتلدار از مهاجرین صادق هند بود که تکلیف خبر رسانی سفارت برتانیه را در کابل رد کرده بود. همچنین مته سنگ افغان سرحدی و هوتلدار کافی کابل بهمین گناه سیزده سال در محبس بماند و زنش که جرمنی بود افغانستان را ترک گفت. قاضی محمود سنجری مهاجر دیگری بود که او را از سرای موتی بزندان ارگ سلطنتی نزد برادرش حکیم اسلم خان بردند و سیزده سال نگهداشتند، بعلت آنکه ایشان تکلیف سفارت انگلیس را در کابل مبنی بر عفو خواستن از سفارت، رد کرده بودند.

محمد عمر خان مشهور به دراز تحصیل یافته جرمنی و متخصص چرمگری در سلول زندان سرای موتی بشخص قوماندان گفت که: ((حکومت بر مردم فشار وارد میکند و جوانان افغانستان و تحصیل کرده گان را معدوم مینماید، او سخنان ما را نمی شنود و نمیفهمد، پس ما مجبور بودیم که سخن خود را از دهن تفنگچه بگوش او برسانیم.)) (اشاره بقتل محمد عزیز خان برادر شاه و ترور در سفارت برتانیه در کابل). البته حکومت اینجوان آزاده را سیزده سال نگهداشت تا معیوب برآمد و در سرگردانیها جان داد. موقعیکه مامور محبس سرای موتی، میر عبدالرشید خان بیغم را بسخن جزئی مورد توهین قرار داد،

بیغم با مشت دهن او را خون آلود نمود، و خود ده سال دیگر در محبس و در تبعیدگاه ها بسر برد.

یکی از وسایل شکنجهٔ روحی محبوسین این بود که هیچ محبوسی از سرنوشت آینده خود نمیدانست، آیا ازو تحقیقاتی بعمل خواهد آمد، آیا مدت حبس او تا کی خواهد بود، آیا با خانواده و مربوطین او چه رفتاری شده است؟ همچنین دها سوال دیگر. البته از چنین ابهام ولو برای مدت کوتاهی باشد، بمراتبی شنیدن محکومیت بحبس عمری آسانتر و راحت بخشتر بود. ولی حکومت محبوس را تا زمان مرگ یا اعدام یا تبعید، بیخبر و بموئی آویزان نگهمیداشت. پس محبوس شب و روز با خوف و حزن و اندیشه دایمی سائیده میشد. خصوصاً در حبس مجردی که محبوس نتواند دیگری را به بیند و با انسانی تکلم نماید. این تنها نبود دولت بصفت یک دشمن خارجی، خانواده های بیگناه و اطفال معصوم این محبوسین را نیز تحت مجازات قرار میداد. بطور مثال: عبدالغفار خان کند کمشر مدیر پلان و پروژهٔ وزارت حربیه وقتیکه در سرای موتی محبوس شد، حکومت برادر و خواهر زاده های او (عبدالغفور خان کند کمشر، محمد ابراهیم خان و عبدالله خان) را هم با زولانه در پهلویش نشاند تا سالها سپری شد و اینان با موی سپید از زندان خارج شدند.

نگارنده خود، روزیکه داخل زندان سرای موتی شدم، دو نفر برادرم میر غلام حامد خان بهار تولیمشر تحصیل کردهٔ ماسکو و میر عبدالرشید خان بیغم تحصیل کرده جرمنی و دو نفر کاکازاده های خودم سید اکرم خان سکرتر سابق سفارت افغانی در لندن و میرزا سید داود خان برادرش را همزنجیر خود یافتم. اینها ده سال زحمت زندان و زنجیر و تبعید را کشیدند. حتی سید داودخان در تبعید گاه بینائی هر دو چشمش را از دستداد زیرا دولت درچند سال اجازه معالجه نداد تا کور شد. در خارج سرای موتی کاکازاده دیگرم میر محمد شاه خان رئیس ارکانحرب قول اردوی کابل از اردوی کشور طرد شد و برای اعاشه فامیلش دکان چینی فروشی گشود. برادر دیگرم میر عبدالعلیم کاتب قول اردو از خدمات دولتی طرد گردید و او برای ادامهٔ حیات کاغذ پران میساخت و میفروخت. حتی پسرک خورد سال من (اسعد حسان متعلم صنف اول لیسه استقلال) با دوازده نفر کاکازاده و برادرزاده و اقارب دیگر من از مدارس اخراج شدند (از آنجمله: میر احمد علیخان، سید احمد خان، سید عبدالاحمد خان، سید شریف خان، سید محمد خان، سید عزیز خان، سید بشیرخان، سید کریم خان، میر غلام غوث خان، محمد حسین خان، میرگلخان و عدهٔ دیگر).

البته تأثیر اینگونه مجازاتها در روح اطفال بیگناه کشور معلوم است که چیست. این مجازات در مورد خانواده های تمام محبوسین سیاسی و منجمله عموم بندی های سرای موتی نیز تطبیق شده بود، از

قبیل: سرور خان جویا، محمد اکبرخان فارغ، محمد نعیم خان و میر عثمانخان و غلام رضا خان و غلام رسول خان ترجمانان، محمد علیخان و عبدالفتاح خان و عارف خان تیلگرافی ها، سید ظهورالدینخان معلم، محمد هاشم خان و عبدالغفور خان و عبدالروف خان و پاینده محمد خان مدیران و سرکاتب های وزارت خارجه، غلام محمد خان و محمد غزیز خان و محمد اسحق خان و محمد زمانخان و محمود خان متعلمین لیسه ها، سید ابوبکر خان زینگوگرافر، محمد قاسم خان کاتب، غلام حیدرخان مدرس، محمد یونس خان متعلم مهندسی، قربانعلی خان بوت دوز، میرزا شیر محمد خان کاتب ضبط احوالات، غلام دستگیرخان کاتب دارالتحریر شاهی و سایرمحبوسین که اسمای شان در همین فصل قبلاً تذکر داده شده است.

دولت در بین محبوسین سرای موتی سه نفر جاسوسان خود را نیز داخل کرده بود که یکی آن میرزا نیکوی سابق الذکر بود. میرزا نیکو ظاهراً مثل سایر محبوسین زولانه درپا داشت اما شبانه مامور محبس را طرز رفتار بمقابل محبوسین می آموخت. او زود تر از دیگران رها شد و در قومانداني کوتوالی جزء اعضای هیئت تحقیق زندانیان سرای موتی قرار گرفت. البته جاسوسی دولت و استعمار در کابل بیشتر از جوانهای نورسیده از هر قشری استخدام نموده و بکار میانداخت، ولی تفصیل هویت چنین اشخاص باستناد مشکل است و باستدلال مفصل نمیتوان سخن زد! ...

مدت کوته قلفی محبوسین موتی بیشتر از یکسال دوام نمود. در طی اینمدت بعلاوهٔ فشار در محبس، توسط نثار احمد لوگری مامور محبس به تهدید خانواده های محبوسین نیز پرداختند و از بعضی پول رشوت هم گرفتند. حتی نثار احمد مرد چهل ساله با دسیسه دخترک شیر محمد خان تحصیل کرده جرمنی (در شق برق) را که اینک در سرای موتی محبوس بود از مادرش بزنی خود گرفت و جهیز او را نیز از خانه های بعضی محبوسین دیگر تکمیل نمود. مثلاً بخانه محمد نعیم خان ترجمان پیغام داد که اتاق لونمناک است یکدانه قالین بفرستید، زنش قالینی فرستاد ونثار احمد بخانه خود برد و همچنین از سایر خانه های محبوسین. زیرا اینخانواده ها هیچگونه ارتباط حضوری و یا کتبی با محبوسین خود نمیتوانستند داشته باشند و پیغام های مامور محبس را بحیث پیغام راستین محبوس خود می پنداشتند.

حکومت، نثار احمد شریر را که رتبهٔ بلو کمشری کوتوالی داشت در بدل مزاحمتهائی که در برابر روشنفکران محبوس بعمل آورده بود، بزودی ارتقا بخشیده و تا رتبهٔ غند مشری بالا برد، و این همان شیوهٔ دیرینهٔ خاندان حکمران بود که ترفیع مامور خودشرامتناسب با درجهٔ ایذا و ضررش نسبت بمردم افغانستان میدانست. بسا از حکام و مامورین با کفایت کشور، بعلت پاک نفسی و مدار، با مردم از

خدمات دولتی و حداقل از ترفیعات رتبه وی یا معزول و یا محروم گردیدند.

و اما این شیر محمد خان جوان در حجرهٔ محبس زیر فشار وحشیانه حکومت در بستر بیماری افتاد، او داکتر و دوا و آفتاب میخواست، ولی هیچکدام برایش میسر نبود. روزی او بقصد بیت الخلا برآمد (اتاقش در ضلع جنوبی و سایه رخ، و بیت الخلا در ضلع شمالی و آفتاب رخ بود). همینکه مقابل دروازه بیت الخلا آفتاب را بدید، مثل ماری خودشرا در پایهٔ چوبین و آفتاب دار برنده پیچید، البته عسکر محافظ او را با خشونت از ستون آفتابی جدا وبداخل بیت الخلا پرتاب کرد. این آخرین دیدِ او از آفتاب بود، و بزودی بین سلول تاریک جان داد.

آیا او در وقت مردن در حجرهٔ چنین زندانی که پر از وحشت است، چه فکری راجع بخود و زن و فرزند و وطن استیلا شدهٔ خویش مینمود؟ نزد ما مجهولست، جز آنکه میدانیم او در اتاقی تنها بدون همکلامی در حالیکه خفاش های ویرانه بالای سرش پرواز مینمود، چشم از جهان پوشید و اینخواب سنگین مرگ، بار زندگی پر ازمشقت را از شانه اش برداشت. فردا مرده او را روی چهارپائی چوبین در برنده نهادند. مرده هنوز زولانه در پا داشت. بالاخره از مقامات حکومتی امر شد که داکتر طب نعش او را معاینه کند تا خودشرا مرده نینداخته باشد، آنگاه زنجیر او را بشکنند و مرده اش را بخانواده اش بسپارند! در حالیکه برادر بزرگ و منحصر بفرد او میرزا نور محمد خان مدیر تحریرات بعد از طی ایام محبس کارش به نشستن روی سرکها و عریضه نویسی عارضین رسید تا بعد از تحمل مشقت ها بمرد و چراغ خانواده خاموش گردید. تمام این فجایع را دولت بغرض آن تطبیق میکرد تا روح بی پروای مقاوم جوانان افغان را بشکند، و خانواده هایشان را به ترس و ذلت وا دارد. دولت درین ایام چنان دهشتی در کابل ایجاد کرده و پروپاگند تهدید آمیز و مخوفی براه انداخته بود که مردم بر مزار امیر عبدالرحمن خان فاتحه مغفرت میخواندند.

زندانهای کوتوالی:

در طی مدت کوته قلفی محبوسین سرای موتی، نادرشاه کشته شد و چند ماه بعد استنطاق این محبوسین در داخل ارگ شاهی و قومندانی کوتوالی آغاز گردید و یکسال طول کشید. این استنطاق چه بود و چگونه بعمل می آمد؟ شب هنگام محبوسی را با سرو روی پوشیده توسط محافظین وارد قومندانی مینمودند. در محوطه قومندانی مقابل اتاق قومندان اتاقی برهنه بود که در وسط آن میز چوبینی نهاده، و در زیر آن دو آفتابه گلین گذاشته بودند. محبوس روی این میز خشک بایستی بنشیند و بخوابد، ازیک

آفتابه گلین تنها آب بخورد و در دیگری ادرار نماید. محبوس فقط در دل شب میتوانست با محافظ در بیت الخلای سرگشاده یکبار برود و بس. دروازه اتاق بدون آئینه بود و از خارج قفل میشد، در سقف اتاق شگاف ا...اث کرده بودند تا روشنی در داخل اتاق بیفگند. اگر خانواده محبوس از آمدن او باینجا مطلع نشود، محبوس مجبورست تا ختم استنطاق درین اتاق گرسنه و بدون بستره بگذراند. استنطاق معمولاً شبها شروع میشد. محبوس را برای عبور از صحن کوچک حویلی سرو روی میپوشانند.

محل استنطاق اتاقی مزین و دارای اثاثیه بود. محبوس مقابل هیئت استنطاق می نشست و هیئت عبارت بود از میرزا نیکوی مذکور و میرزا خیر محمد خان و یکنفر آدم مجهول دیگر. سوالات از اتاق دیگر وارد و جواب ها هم بهمان اتاق بر میگشت. مواد سوالیه عمدتاً اینچیزها بود: محمد عظیم را میشناختید، و با او رفت و آمد داشتید، از اقدام او در سفارت برتانیه مطلع بودید، با اینعده اشخاص (فهرست طویلی از اسمای مردم نشان میدادند) بچه مقصد رفت و آمد داشتنید؟ و امثال اینها. در صورت تردید محبوس، فهرست دیگری نشان داده میگفتند: این اشخاص را خود محمد عظیم همدست خود قلمداد کرده و نام شما جزء آنست.

نگارنده تمام این مراتب را طی کردم و مستنطقین فهرست دیگری از اسمای محبوسین سرای موتی بمن ارائه کردند که در پهلوی نام من و چند نفر دیگر بقلم سرخ نوشته شده بود: به ارگ برده شوند. من تقریباً یکهفته درین گورستان مشغول ماندم، و شبها صحبت سپاهیان را از پشت دروازه می شنیدم. تمام سخنان ایشان دایر به توقیف خانه ها و توقیف شدگان کوتوالی بود. از همین سخنان دانستم که در توقیفخانه ((کلان))کوتوالی محبوسین سیاسی را از قبیل محمد عزیز خان غور بندی برادر شجاع الدوله خان، محمد امین خان خواهرزادهٔ محمد ولیخان، محی الدینخان انیس و امثال ایشانرا حکومت نان نمیدهد، ونادارن شانرا دیگران اعاشه مینمایند. یکنفر از اینها بنام محمد میرجان ترجمان توانسته بود که بطور قاچاق مکتوبی بامضای خود بعنوان محمد هاشم خان صدراعظم توسط پوسته کابل بفرستد. او درین مکتوب صراحتاً صدراعظم را بجنایت و ظلم منسوب نموده، و در خواست کرده بود که او را مردانه بکشند و ازین مرگ تدریجی خلاص نمایند. صدراعظم این مکتوب را بقوماندان کوتوالی فرستاد، و قوماندان بمامورین توقیفخانه ها فه...د که اگر بعد ازین محبوس سیاسی بتواند با خارج محبس ارتباطی برقرار کند، در عوض او م...رز محبس در زنجیر کشیده خواهد شد.

سپاهی دیگر قصه م...رد که: قوماندان در تحقیقات از میر عزیزخان و میر مسجدی خان چگونه آنان را از کا...ا بیاویخت تا به نشر شبنامه ها اقرار کردند و اعدام شدند. سپاهی دیگر گفت: از

کاکل آویزان کردن آسان است، یک بندی سیاسی دیگر را که سراج الدین نامداشت و بنوشتن غزلی اعتراف نمیکرد، هر قدر چوب زدند و قین و فانه کردند این بچهٔ مرد آخ نگفت. او را شب بنزد قوماندان آوردند، قوماندان گفت: من ترا در همین مجلس باقرار می آورم، آنوقت امر کرد که مامور عبدل را بیاورید. مامور عبدل وزیر آبادی رسید، قوماندان باو گفت: عبدل خان این پسر را می بینی که خیانت کرده و اقرار نمیکند، ترا خواستم که بالایش اقرار کنی. مامور عبدل بالای سر محبوس آمده بایستاد و او را تهدید باجرای عمل ننگین نمود. محبوس فوراً بقوماندان گفت قلم و کاغذ بدهید من تمام آنچه کرده ام مینویسم. قوماندان بخندید و ازو نوشته گرفت.

من از صحبت های همین سپاهیان مطلع شدم که در توقیفخانه ((خورد)) و توقیفخانهٔ ((سپوت سوار)) (این توقیفخانه ها همه در جوار یکدیگر متصل قوماندانی کوتوالی افتاده بودند) صد ها نفر توقیف شده گان که مقرری نان خشک نداشتند و خانه هایشان در دهات و علاقه های دور دست بود، از فرط ناداری و گرسنگی هر چاشت و شام روی صحن حویلی جمع شده در انتظار تکاندن سفره های طعام چند نفر توقیف شدگان دارنده میبودند. و همینکه سفره ها ریختانده میشد، آنان مثل حیوانات گرسنه هجوم آورده پارچه های استخوان، ریزه های نان و هر آنچیزی که بود میربودند، این ربودن هم اغلب بازد و خورد بین گرسنگان عملی میشد. اینگروه بدبخت یا باصطلاح نویسندگان مزدور و جدید الولادهٔ افغانستان همان ((رعایا و برایای صادق شاهانه)) و باصطلاح نمایندگان سیاسی افغانستان قسمتی از ملت غیور افغانستان بودند که تا هنوز زیر چنین قساوت و شقاوتی کوفته میشوند.

سالها بعد ازین تاریخ محمد معصوم خان المجددی که خانه اش در مرادخانی و نزدیک توقیفخانه های کوتوالی بود بمن گفت: ((شبی سر مامور پلیس ولایت کابل میر عبدالعزیز خان با حالت آشفته ئی وارد منزل من شد (اینشخص تحصیل کرده لندن و نخست مدیر ضبط احوالات ارگ شاهی و باز رئیس ضبط احوالات افغانستان و در اواخر والی کابل گردید) من سبب این آشفته گی را پرسیدم. او گفت: الساعه از حویلی توقیف خانه عبور نمودم و صدای شکستن استخوانها شنیدم وقتیکه چراغ دستی خود را متوجه ساختم دیدم که چند نفر محبوس در گوشه تاریکتر حویلی استخوانها را جمع کرده با دندان می شکنند و از فرط گرسنگی میخورند. این منظره حالت مرا برهم زد.)) مجددی بمن گفت ((آنشب نتوانستیم نان بخوریم، فردا اسپ لاغری را که میفروختند ذبح کرده شوربائی پختم و با صد نان شب هنگام در توقیف خانه باجازه محافظین به محبوسین نادار بدادم و از آن بعد هر شبی پنجاه نان خشک و چند کاسه شوربا شبانه میفرستادم. هفته ئی نگذشته بود که شب هنگام میرزا محمد شاه رئیس

ضبط احوالات وارد منزل من شد و گفت: ((والاحضرت صدراعظم صاحب (محمد هاشم خان) میگویند که شنیده ام شما برای محبوسین کوتوالی شبانه نان میفرستید. باید آینده اینکار را نکنید چرا که حکومت میخواهد آنها را تأدیب نماید تا اصلاح شوند)).

من خود در شهر فراه هنگامیکه تبعید بودم، مکرر میدیدم که محبوسین نادار را برای گدائی کردن لقمه نانی ببازار میکشیدند و دکان بدکان میگشتاندند اما چگونه؟ هر محبوس طوق آهنی در گردن داشت که با زنجیر درازی مربوط، و سر دیگر آن در دست سپاهی محافظ بود. در حالیکه خاندان حکمران و اعوان و انصارش به نمونهٔ لاردهای متمول انگلستان از پول چنین ملتی زندگی مینمودند. خواجه محمد نعیم خان قوماندان بعدی کوتوالی که در ابتدا خود یکی از مامورین مکتب مظالم محمد هاشم خان صدراعظم بود بعد ها بمن میگفت:

((در محابس کابل سه قسم محبوس افتاده بود یکی متهمین حقوقی و جنائی، دیگری دستهٔ سیاسی و سوم اشخاصی که متهم حقوقی و جنائی و سیاسی نبوده و هیچگونه دوسیه ئی در دوایر دولت نداشتند. اینها فقط بگناه داشتن عقل و هوش محبوس شده بودند و دوسیه آنها عبارت از یک کلمه ((باشد)) بود که بقلم صدراعظم نوشته میشد. هر باری که فهرست محبوسین بصدراعظم تقدیم میشد، او در پهلوی نام اینها، همان کلمه ((باشد)) را مینوشت. باین سبب کلمه ((باشد)) آنقدر عام شد که وقتی از محبوسی پرسیده میشد از کدام محبوسین هستی، جواب میداد از ((باشد)). دیگر راجع باو تحقیقی و بازپرسی لازم نبود. یکی ازینها غلام حضرت خان چاریکاری، دوست دیرینهٔ من بود که از سالها در محبس جا داشت. روزی که بتقریب عیدی چند نفر محبوس میعادی بنام شاه رها و در رادیو و جراید تبلیغ میشد، فهرستی از محبوسین میعادی که مختصری از حبس شان مانده و یا چند روزی هم از میعادشان گذشته بود، ترتیب کردم و در ضمن نام غلام حضرت خان را هم گنجاندم. وقتیکه فهرست را به صدراعظم تقدیم کردم، بخواند و گفت این غلام حضرت کدام است؟ گفتم از مردم شمالی پیره مرد از کار افتاده و بدون دوسیه است. صدراعظم بخندید و گفت: فرزند (او خواجه را فرزند خطاب میکرد) این شخص بسیار عمیق است باید در محبس بماند. خواجه گفت از آنروز ببعد دانستم که پروگرام دولت چیست؟ یعنی آدم هوشیار و چیزفهم ولو بیگناه باید در بین جامعه آزاد نباشد.)) چند سال بعد این خواجه با سید اسمعیل خان بلخی و چند نفر دیگر حلقه سری بساختند و روز نو روز را برای قیام مسلح و ترور شاه محمود صدراعظم معین کردند. البته جاسوسی دولت بکشف آن قبل از اجرای عمل موفق و تمام آنها داخل زندان سیاسی گردیدند و سالها بماندند.

و اما زندان ارگ شاهی:

در نیمه اضلاع شرقی و جنوبی محوطهٔ ارگ، بعلاوهٔ اتاقهای قبلی گارد، اتاقهای جدیدی بساختند که آفتاب نمیگرفت و کوته ها تنگ و دهلیزها خفه کننده بود. درین محبس شاهی تقریباً صد نفر محبوس سیاسی افتاده بود که در سه دسته تقسیم شده بودند: اشراف، متوسطین، دستهٔ پائینی. قسمت اشرافی زولانه نداشتند و از برنج تغذیه میشدند، متوسطین با زولانه سالان میخوردند و قشر پائینی فقط نان خشک از دولت می یافتند. معهذا عموماً شش سال کوته قلفی بماندند، گرچه اینان را بعد ها اجازه دادند که روزنه ساختنی از حجره کشیده معروض آفتاب بدارند، اما زدن و دشنام دادن در مورد آنها معمول بود. کار اینان بجائی کشید که مثلاً عبدالهادیخان داوی قبل از خارج شدن از اتاق، نخست سرش را کشیده بهر سو می نگریست و گر مامور زندان سراج الدین چرسی گردیزی را در جائی میدید، فوراً بحجره بر میگشت. زیرا سراج الدین چندین بار او را به بهانه ئی دشنام داده و سخنان مستهجنی گفته بود. چنین روشی بود که داوی را به تحلیل برد. قسمتی از محبوسین ارگ نه برای استنطاق برده میشدند، مجبور بودند که بعلاوه دشنام، چوب خوردن، تیلداغ، قین و فانه را هم تحمل کنند. باینصورت اینمردان سیاسی از ۱۳ تا ۱۷ سال در زندان شاهی بماندند، جز آنانیکه کشته شده و یا در محبس بمرده بودند.

با جنین فجایعی بود که روشنفکران کابل نادرشاه را نادر قصاب و صدراعظم محمد هاشم را جانی اعظم نام نهادند.

نتیجهٔ مبارزات روشنفکران:

روشنفکران توأم با مبارزه گرم خویش بمبارزات قلمی و تبلیغی نیز میپرداختند و مبارزین را به تشکیل حزب و ازبین بردن دولت نادرشاه ترغیب میکردند. اینک یک نمونهٔ از مبارزات قلمی آنها:

زظلم جان بلب آمد چه انتظار کشید — بیاد سوختگان شمع سان شرار کنید
کنید معرکه بر پا بضد ظلم و ستم — زخاک مرتجعان بر هوا غبار کشید
درینزمانه بگیتی کسی ندید و شنید — حکومتی که وطن را به چاله زار کشید
ستمگری که بسود کلیک و فامیلش — بصد شکنجه ز ما و شما دمار کشید
جنایتی که بملک این وطن فروشان کرد — خمید چرخ چو آن بار ننگ و عار کشید
مظالمی که ازوشان کشید نسل جوان — گمان مبر که توان دوش روزگار کشید
چنان بخلق ((مساوات و عدل)) برپا کرد — که کل زیان، بجز اشراف و پولدار کشید

نه یکه ما و تو از این فساد مینالیم — فغان و ناله زهر تیره و تبار کشید
ازاینگروه کفن کش که تا زپا نفتد — گمان مبر زفجایع کنون کنار کشید
نشسته دست به پهلو، امید خیر و صلاح — چسان توان زچنین باند نابکار کشید؟
نجات هموطنان بسته بر جهاد شماست — کمک زغیر نشاید که انتظار کشید!
بپا شوید و بهم دست اتحاد دهید — که داد ازین حکومت بی بند و بار کشید
گذشت دور شکیب و رسید فرصت آن — چه خوش ز حرف، عمل را بکار زار کشید
شوید در پی تشکیلی ای ستمزدگان — که جان سلامت ازینوضع بیقرار کشید
باین و آن نشود رفع قهر خلق، مگر — که انتقام به شمشیر آبدار کشید
زنید دست بیک انقلاب ظلم شکن — که یک بیک سر این خائنان بدار کشید
زمن مپرس زبیداد این رژیم خبیث — چه دید دیده و این قلب داغدار کشید
چها گذشت بما زین ((سه گانه)) دشمن نوع — گداخت صبر و فغان از دل فگار کشید
کنید روی وطن پاک ازین پلیدان تا — بروی از خود و بیگانه افتخار کشید

(درین شعر کلمات ((سه گانه)) کنایه از نادرشاه و دو برادرش است).

بالاخره دنبالهٔ این مبارزات قلمی و تبلیغی باقدام عملی و ترور منجر گردید. آغاز آن هم در انجام پروتست گرم سید کمال خان شهید، مستقیماً متوجه دولت انگلیس بود. زیرا روشنفکران افغانستان در آنروزگاران چنین تشخیص کرده بودند که علت العل این بدبختیهای افغانستان، همانا مداخله و نفوذ دولت انگلیس در افغانستان است. لهذا جوانی از کابل برخاست و در برابر فارمول سید کمال خان که گفته بود ((اسپ را بزن که سوارش بترسد)) او گفت ((سوار را بزن که اسپش بترسد)) اینست که قضیهٔ سفارتمختاری دولت برتانیه در کابل پیشآمد.

ترور در سفارتخانه انگلیس:

یک خانواده متوسط در کابل بنام ((منشی زاده)) از عهد امیر عبدالرحمن خان میزیست. پدر خانواده منشی محمد نذیر خان بود که زبان انگلیسی میدانست و ماموریت رسمی داشت. پسران این شخص عموماً تحصیل کرده بودند، از آنجمله محمد عظیم خان بود که در لیسه حبیبیه و بعد ها (در عهد شاه امان الله خان) در جرمنی تحصیل مینمود. وقتیکه بکابل برگشت زنی از جرمنی بنام ((رورا)) با خود آورد، ولی این زن بعداً بجرمنی بازگشت و کتابی بنام ((رورا عظیم)) بنوشت. محمد عظیم جوان تقریباً

سی ساله با جردهٔ سپید، سیمائی خوش و اما ضعیف الجثه بود. او یک وطنپرست حساس و فکور، در عین حال نویسنده و ترجمان از السنهٔ انگلیسی و جرمنی بشمار میرفت. این شخص از مشاهدهٔ اوضاع داخلی و سیاست خارجی کشور سخت متحسس بود، و شک نیست که مصدر اینهمه اوضاع محزن و خوفناک داخلی، سیاست خاصمانهٔ دولت انگلیس را میدانست که در زیر نقاب یکنولت آلهٔ دست، بوجود آورده است. پس او مصمم شد که با کشتن سفیر مختار انگلیس در کابل، بدنیا اعلام نماید که مردم افغانستان ازین پالیسی مخفی دولت انگلیس و ماهیت رژیم بر سر اقتدار افغانستان مستشعر است و مخالف آن میباشد.

روز پنجشنبه بود و پانزدهم سنبلهٔ ۱۳۱۲ شمسی (٦ سپتمبر ۱۹۳۳) که محمد عظیم خان بکسی در دست در دهن دروازهٔ سفارتخانه انگلیس بایستاد. البته سپاهی محافظ دروازه، او را اجازهٔ داخل شدن بمحوطهٔ سفارت نداد. محمد عظیم خان بماموری از سفارتخانه گفت بغرض صحبت با شخص وزیر مختار برتانیه در موضوع مهم و محرمانه ئی آمده است. آقای ستینجر از طرف سفیر جواب آورد که آنچه میخواهد باو بگوید تا بسفیر برساند، زیرا شخص سفیر وقتی برای ملاقات ندارد. چون محمد عظیم خان دانست که سفیر با شخص ناشناسی ملاقات نخواهد نمود، به آقای ستینجر گفت خوب چون سفیر نمیخواهد، من شما را در عوض شان میگیرم. این بگفت و بکس دستی را بگشاد. مستر ستینجر همینکه دید تفنگچه ئی از بکس برآمد، بعجله فرار نمود، البته محمد عظیم خان تعقیب نمود و او را با گلوله تفنگچه از پا در آورد. این تنها نبود، محمد عظیم خان دو نفر هندی و افغان را که وظیفهٔ منشی گری و باغبانی در سفارت انگلیس داشتند نیز با آتش های تفنگچه خود بکشت، بگناه آنکه هندی باستیلا کنندهٔ کشورش، و افغان بسفارت دشمنش خدمت مینمایند. آنگاه تفنگچه را بینداخت و خودشرا بسپاهیان محافظ سفارتخانه تسلیم نمود. اینوقت بود که آقای سفیر خود بیامد و سراپای دشمن را بدید و گفت: ((من قبول کردم که این گلوله ها بسینهٔ من خورده است)). عظیم خان جواب داد:

((این برای آن بود تا وزارتخارجهٔ لندن بداند که افغانها آنها را میشناسند بهر جامه ئی که در افغانستان داخل شوند.)) بعد ازین صحبت مختصر، وزیر مختار بعمارت خود برگشت و آقای محمد عظیم خان سر راست داخل محبس مخصوص قوماندانی کوتوالی کابل گردید.

اینخبر بسرعت در کابل منتشر گردید، و در حلقه های حاکمه تولید اضطراب نمود. بعد ها میرزا محمد یوسف خان مدیر قلم مخصوص وزارت حربیه بمن گفت: ((شاه محمود خان در چمن سرای خود مشغول تینس بود و من کنار چمن استاده بودم. صدای هارن موتر شد و متعاقباً محمد هاشم خان

صدراعظم وارد گردید. شاه محمود خان باستقبال آمد و صدراعظم با چهرهٔ متغیر و عصبانی گفت: شنیدید که باز چه کردند؟ یکنفر بسفارت برتانیه داخل شده سه نفر را کشته است. وزیر حربیه در حالیکه مضطرب شده بود گفت: شما باید اینبار مردم کابل را چنان جزا بدهید که تا زنده باشند فراموش نکنند. صدراعظم بعجله برگشت. وزیر حربیه بازی را ترک کرد، و ما را مرخص نمود.))

دولت در یک هفته تحقیقات کتبی خود را ازمحمد عظیم خان تکمیل ولی پنهان نمود زیرا از افشای آن ترس داشت. البته از محکمه شرعی فیصله اعدام او را گرفت. چونکه محمد عظیم خان اعتراف علنی نموده و آنرا وظیفه و افتخار خود میدانست، لهذا برای اخذ اعتراف محمد عظیم خان احتیاجی به شکنجه دادن او نبود. در طول این قضیه پای دولت انگلیس و مشوره سفارت برتانیه نیز در میان بود، و حکومت آن آزادی عمل را که در مورد سایر محبوسین سیاسی داشت فاقد بود. یک هفته بعد روز پنجشنبه ۲۲ سنبله ۱۳۱۲ شمسی (۱۳ سپتمبر ۱۹۳۳) محمد عظیم خان از محبس کوتوالی در محوطهٔ محبس دهمزنگ برده شد، در حالیکه نمایندهٔ سفارت برتانیه روی چوکی جلوس کرده بود. محمد عظیم خان دستار ابریشمی در سر بسته با بی اعتنائی از برابر نمایندهٔ سفارت برتانیه گذشت و با متانت و خونسردی در پایهٔ چوبهٔ دار قرار گرفت. بعد از دقایقی چندی محمد عظیم خان دیگر درین جهان نبود، اما در تاریخ مبارزات سیاسی کشور زنده باقی ماند. یکی از شهود دروغگوی علیهٔ شرافت و اخلاق محمد عظیم خان نزد قاضی در مجلس تحقیقات، میرزا نیکوی معروف بود که بستگی او به جاسوسی دولت و استعمار آشکارا بود. اتهامات او همه دروغ و مستهجن، نامردانه و خائنانه بمقصد انحراف قاضی ارائه گردید.

و اما دولت چه کرد؟ پس از آنکه محمد عظیم خان اعدام شد، روزنامه دولتی اصلاح در شماره ۶۷۸ در همان ماه سنبله ۱۳۱۲ شمسی (۱۹۳۳) زیر عنوان ((فیصلهٔ اعدام محمد عظیم قاتل)) راست و دروغ زیادی نوشت. از تمام این لاطایلات روزنامهٔ دولتی فقط حقیقتی که بدست میآید همان حکم قاضی ملا احمد خان غزنوی) است که میگوید: ((محمد عظیم خان از کشتن سه نفر اقرار کرده و گفته است که خواهان تولید هیجان و انقلاب و آزادی عمومی بوده است ...)) دولت افغانستان در چنین حادثات پیرو همان مکتب دسیسه و توطئه بود، چنانیکه در همین شمارهٔ اصلاح برای لگد مال کردن شرف محمد عظیم خان یکورقهٔ جعلی را که پر از اتهامات مستهجن علیه محمد عظیم خان میباشد بنام خط و اعتراف او چاپ مینماید. در حاشیهٔ این خط بی تاریخ سه نفر نوکران حکومت:

ملا احمد غزنوی، طره باز قوماندان کوتوالی و میرزا محمد شاه رئیس ضبط احوالات زیر این عبارت

((نوشته متن را محمد عظیم مذکور بحضور ما بقلم خود نوشته)) امضأ کرده بودند. در هر حال دولت که در کشتارهای سیاسی پابند قانون و شریعت نبود چرا قضیه محمد عظیم خان را به محکمه شرعی رویت داد؟ برای آنکه مردم افغانستان در برابر انگلیسها حساسیت داشتند. لهذا سلطنت اعدام محمد عظیم خان را ظاهراً شکل شرعی داد که تا حد امکان قناعت مردم را فراهم نماید.

دولت با چنین روش سفیلانه روزیکه محمد عظیم خان را اعدام نمود برای سوختن چشم روشنفکران، خواجه هدایت الله خان محبوس را نیز از دار بیاویخت (البته او را بر عکس محمد عظیم خان به محکمه شرعیه محول نکرد) و بیشتر از سی و دو نفر جوانان دیگر را داخل زندان مشهور سرای موتی کرد. دو روز بعد یکعده اشخاص محبوس و مشهور دیگر چون محمد ولیخان و غلام جیلانی خان و غیره را نیز اعدام کرد تا رضایت کامل سفارت انگلیس را حاصل نماید. همچنین در کابل حکومت نظامی در دهشت و ترور خود افزود. تمام این صحنه های خونین در برابر چشم وطنپرستان افغانی گسترده بود. از آنجمله جوانی برخاست و گفت: ((سید کمال خان و محمد عظیم خان شهید دم مار را بریدند، اکنون نوبت من است تا خود مار را بکشم)). این گفتار عبدالخالق خان بود. اینست که دو ماه بعد ضربت شدیدترین روشنفکران بر فرق تاج و تخت دولت فرود آمد و این دستگاه مخرب و جبار را به لرزه در آورد.

کشته شدن نادرشاه:

دو ماه و یکروز از کشتار در سفارت برتانیه گذشته و ۱٦ عقرب ۱۳۱۲ شمسی (۸ نومبر ۱۹۳۳) بود که در چمن قصر دلگشا جائی که یکسال پیشتر غلام نبی خان چرخی در زیر قنداغ و میلهٔ تفنگ بشکل وحشیانه ئی کشته شده بود، محفل توزیع انعام برای طلبهٔ معارف تشکیل گردید. درین محفل عده یی بسیار از مامورین عالیرتبه ملکی و افسران نظامی شرکت کرده بودند، و قرار بود که شخص نادرشاه باعطای انعام بپردازد. همینکه شاه در ساعت سه بعدالظهر وارد شد و شاملین باستقبال برخاستند. هنگام عبور شاه از برابر صف مستقبلین، از بین صف دوم جوانی بسن هفده سال، تفنگچهٔ خودشرا روی شانه رفیقش محمود خان که در صف اول استاده بود، گذاشته باستقامت قلب و سینه نادرشاه سه آتش پیهم نمود. شاه بیفتاد و چشم از سلطنتی که با زحمت زیاد بدست آورده بود، بپوشید. اضطراب و سراسیمگی محفل را در هم پیچید و شهزاده محمد ظاهر خان پسر شاه که ۱۹ سال عمر داشت بالای مرده پدر بنشست، در حالیکه برادر شاه وزیر حرب شاه محمود خان بعجله رو بحصار ارگ نهاده بود.

(محمد هاشم خان صدراعظم قبلاً بولایات شمالی افغانستان سفر کرده بود).

جوان ضارب (عبدالخالق خان) همینکه شاه را کشته دید، تفنگچهٔ خودشرا انداخته و بنظاره بایستاد، زیرا او جز کشتن شاه مطلب دیگری درین محفل نداشت. چون هیچ حادثه دیگری بوقوع نیامد، افسران بیامدند و ضارب را بگرفتند، ومردهٔ شاه را بداخل ارگ انتقال دادند. ضارب جوانی از منطقهٔ هزاره و متعلق بیک خانوادهٔ زحمتکش از طبقه محروم جامعه بود. عبدالخالق خان هفده سال داشته و در لیسه نجات تحصیل میکرد و خواهرکی نه ساله بنام حفیظه داشت. عبدالخالق خان جوان متوسط القامه و سفید چهره با اندام متناسب ورزشی و عضلات قوی بود. او رشادت داشت و با تفنگچه نشانه را درست میزد زیرا قبلاً در تفرجگاه استالف با رفقایش تمرین انداخت بسیار کرده بود.

در هر حال کشته شدن نادرشاه در ادارهٔ آیندهٔ افغانستان تاثیر عمیق نمود، گرچه سیاست استعماری با چنین حادثاتی از جا در نمیرفت معهذا به تغییر تاکتیک مجبور شد و این تغییر در ساحهٔ اداره و پیشامد با جوانان کشور محسوس گردید. بعد ازین خانوادهٔ حکمران در مورد کشتارهای دسته جمعی روشنفکران محتاط گردید، زیرا واضح بود که کشتارهای دولت نمیتوانست یک نسل جوان را بکلی معدوم نماید، اما ترور جوانان میتوانست فقط با تکرار این عمل، خانوادهٔ انگشت شمار سلطنت را بکلی محو نماید. در آنصورت چگونه رژیمی در افغانستان بوجود می آمد؟ گرچه این مجهول بود، اما بیشتر موجود شدن رژیمی محتمل بود که ضد خواسته های استعماری حرکت کند. معهذا تاثیر این ترور در تغییر تاکتیک سیاست سلطنت محسوس بود اما شامل تغییر استراتیژی سیاسی قبلی دولت نمیگردید.

بعد از کشته شدن نادرشاه تغییراتی که در ادارهٔ کشور بعمل آمد شکل آهسته و تدریجی داشت، زیرا یک رژیم مستبد و ستمگر، بقای خودشرا به تشدید و یا حداقل به حفظ استبداد مدیون است، نه بامحای استبداد. پس سلطنت روش بطی و تدریجی در پیش گرفت و ماسک مخوف قدیم را در چهره نگهداشت، در حالیکه معناً هراسان بوده و دست بجذب همکاران و طرفداران جدید میزد. یعنی دولت شیوهٔ قبل و کشتارهای بیشمار را بدسایس دزدانه مبدل نمود. البته از نظر روحی این روش برای تخریب معنوی مردم افغانستان، بمراتبی از جنگ شمشیر و تن به تن تباه کننده تر بود.

با تمام این فعل و انفعالات سیاسی، سلطنت یکبار دیگر ماهیت وحشیانهٔ خودشرا نشان داد و نخستین سنگ تهدای سلطنت جدید را بر روی جویباری از خون فرزندان وطنپرست افغانستان نهاد. دیگر سلطنت بشکل گرگی در آمد که از غضب چشمانش سرخ شده و میخواست هر موجودی را در مسیرش بدرد، اما از ترس بسیار دمش را نیز بغرض آشتی با دشمن میشوراند و بدسایس و حیل دست میزد.

فصل سوم
دوام مطلقیت و استبداد
۱۳۱۲ _ ۱۳۲۵ شمسی
(در زمان حکومت محمد هاشم خان می ۱۹۴۶ _ نومبر ۱۹۳۳)

یکم
تبدیل سلطنت سه برادر به حکومت دو عمو (یا دو برادر)

حادثهٔ کشته شدن نادرشاه بصورت غیر مترقب بعمل آمد، زیرا سلطنت با جاسوسی وسیع و و سایل حفظ وجود خود، و با آنهمه وحشتی که توسط کشتار های دسته جمعی، شکنجه های گوناگون، زندانهای هولناک و بگناه فردی خاموش ساختن چراغ دودمانی و حلقه ئی، در کشور ایجاد کرده بود، ابداً انتظار چنین جسارتی از طرف روشنفکران کابل نداشت. همچنین روشنفکران متشتت و متلاشا از حدوث چنین واقعه ئی پیشبین نبودند، چونکه در نتیجه تجارب چهار ساله، هیچ روشنفکری در اقدامات خطیرهٔ خود، طرح اقدام را بدوستان نزدیک خویش در میان نمی نهاد، و از افشای قبل از عمل، آن، اندیشه میکرد. لهذا در کشته شدن نادرشاه چنانیکه سلطنت. مبهوت مانده بود، جوانان نیز بی تکلیف باقیماندند، اما بهت سلطنت سه ساعات بیشتر طول نکشید. باینمعنی که نادرشاه در ساعت سه بعد الظهر کشته شد و تا ساعت شش بعد الظهر هنوز مردم شهر کابل ازین حادثه پوره مطلع نگردیده بودند، که در طی همین سه ساعت، دستهای قوی حامیان این رژیم فعالیت باور ناشدنی نشاندادند و هم افسران دارای امتیاز اردو بسرعت بکمک رژیم شتافتند. یعنی قشله های سپاه کابل را به بیعت ظاهر شاه واداشتند و بلافاصله صدای توپهای جلوس او را بسمع مردم بیخبر کابل رساندند. عین این روش در تمام شهر های کشور بعمل آمد، و بعد از کمی مردم بایک عمل انجام شده آشنا گردیدند.

باینصورت نام سلطنت بعد از نادرشاه به پسرش و اقتدار واقعی سلطنت به دو نفر برادرش (محمد هاشم خان صدراعظم و شاه محمود خان وزیر حرب) منتقل گردید و سلطنت دو برادر تا بعد از ختم جنگ جهانی دوم، چهارده سال بدرازا کشید. در طی اینمدت ظاهر شاه مانند شه شجاع جز از نام، قدرت و مداخله ئی در امور سلطنت نداشت و مثل محبوسی در بین چهار دیوار ارگ سلطنتی بسر میبرد، تنها فرقی که بین شه شجاع و ظاهر شاه میتوان یافت اینست که شه شجاع اسیر دست مکناتن

انگلیسی بود و ظاهر شاه اسیر دست عمو های خود محمد هاشم خان و شاه محمود خان. خصوصاً که بعد ها دو شهزاده جدید (محمد داود خان و محمد نعیم خان) نیز از طرف محمد هاشم خان در برابر شاه بمیدان آورده شد.

این حبس اعزازی شاه جوان و تهدیدی که از ناحیهٔ دو نفر عمو و دو نفر عمو زاده اش متوجه شخصیت او بود، در مدت چهارده سال عقده هائی در نفس او تولید نمود که عکس العملهایش بعد ها تبارز کرد. شاه از سن ۱۹ تا ۳۳ سالگی تحت چنین عواملی قرار داشت و عقده اسارت و تحکم قیم، او را به فریبکاری و دسیسه سازی واداشت. از طرف دیگر شرایط زندگی منزویانه و ثقالت بیکاری و بی تکلیفی اینمرد جوان را به عیاشی رهنمونی نمود، گرچه فرصت مطالعات متفرق را نیز در دسترسش گذاشت. رویهمرفته این عوامل سبب شد تا شاه هنگامیکه زمام اقتدار کشور را بدست گرفت، نشانداد که اراده اش ضعیف و سلوکش ریا کارانه و توطئه آمیز است. تردیدی نیست که این اوصاف او بنفع افغانستان و بنفع یکنفر پادشاه افغانستان نبود. اما اگر تربیت را در نهاد و تشکیل شخصیت آدمیزاد تأثیر فراوان است، پس مسئولیت بیشتر این عیوب شاه بگردن مربی اجباری و نخستین او محمد هاشم خان کاکای اوست. درینصورت محمد هاشم خان را میتوان ((قابیل)) فجایع دوره سلطنت ظاهر شاه نام نهاد.

در ۱۶ عقرب ۱۳۱۲ (۱۹۳۳) نادرشاه کشته شد و بلافاصله در عصر همانروز سلطنت پسرش ظاهر شاه توسط آتش توپخانه سپاه پایتخت اعلام گردید. محمد هاشم خان صدر اعظم درینوقت مشغول سفر و بازرسی امور ولایات شمالی افغانستان بود، همینکه از کشته شدن شاه مطلع و از استقرار سلطنت پسرش مطمئن گردید، وارد کابل شد و زمام امور را از شاه محمود خان وزیر حرب بدست گرفت. در ۲۷ عقرب توسط یکفرمان شاه جدید هاشم خان مجدداً به تشکیل کابینه مامور شد. او در ۲۹ عقرب در معاش ماهانه افراد سپاه دو افغانی و از خورد ضابطان سه افغانی و از تولیمشران چهار افغانی بیفزود و بهر افسری مدالی بداد و باینصورت دل سپاه را در دست گرفت. در ۳۰ عقرب کابینهٔ خودشرا بقرار ذیل معرفی نمود: وزیر حرب شاه محمود خان برادرش، وزیر داخله محمد گلخان مهمند، وزیر خارجه سردار فیض محمد خان زکریا، وزیر فواید عامه الله نوازخان هندی، وزیر معارف سردار احمد علیخان از خانوادهٔ شاه، وزیر عدلیه فضل احمد خان مجددی نماینده روحانیون، وزیر تجارت میرزا محمد خان یفتلی، رئیس مستقل طبیه سردار محمد اکبرخان، رئیس مستقل مخابرات رحیم الله خان زرگر.

در ۴ قوس خط مشی سلطنت جدید بامضای شاه درشماره ۹۵ روزنامه اصلاح باینقرار منتشر گردید:

((خط مشی حکومت جدیدهٔ ما مقررات شرع مطهر و ترویج اوامر دین مبین محمدی صلی الله علیه و سلم بر وفق خط مشی اعلیحضرت شهید والد مرحوم ماست که بعون الله تعالی در مملکت عزیز اسلامی ما بهمان اساس، همه امور جریان پذیر میگردد و هکذا سیاست امور خارجه این مملکت بر طبق معاهدات دورهٔ سلطنت اعلیحضرت شهید موصوف با دول متعاهد کماکان ادامه خواهد داشت.))

درین خط مشی حتی تذکری از ((قانون اساسی)) داده نشد. گویا سلطنت با اعلان اینخط مشی خود چیلنجی گستاخانه در برابر مردم افغانستان بداد و تمام مبارزات وطنپرستان افغانی را با تلفات جانی که خود داده بود، نادیده گرفت و این پیروی از روش استعماری برتانیه بود که مثلاً در نهایت خیره سری و لجاجت در مقابل خواسته های مردم آزادیخواه هندوستان تطبیق مینمود. فرقی که بین این دو روش موجود بود، همانا ترس بیشتر سلطنت افغانستان از مردم کشور بود، لهذا در عین زمانیکه عناد خودشرا در روش استبدادی سابق بمقابل مردم، بی تغییر و تزلزل وا مینمود، معناً مرعوب و خایف گردیده بود. از همین سبب خودشرا بیشتر بدامن اردوی نظامی و عدهٔ از ملاکین و عدهٔ از روحانیون طرفدار می آویخت چنانیکه توسل او باستعمار بیشتر شده بود. در ادارهٔ داخلی نیز شیوهٔ گندم نمایی و جو فروشی در پیش گرفت، و ریفورمهای کوچک، دروغین و بسیار بطی خود را با توطئه های متضاد خنثی کننده روی دست گرفت. اما قبل ازین روش جدید نخست ضربت دستی خون آلود بمردم افغانستان مخصوصاً روشنفکران مبارز کشور نشانداد.

دوم
کشتار دسته جمعی

بعد از کشته شدن نادرشاه و حبس عبدالخالق خان، همینکه اردوی کابل بطرفداری خانوادهٔ حکمران بایستاد، سلطنت ظاهر شاه اعلام شد و شاه محمود وزیر حرب (تارسیدن محمد هاشم خان صدراعظم بکابل) زمام امور را در دست گرفت. هیئت مشاورین او اشخاص ذیل بودند:

الله نواز هندوستانی، فیض محمد خان زکریا وزیر خارجه و میرزا محمد شاه رئیس ضبط احوالات. پیشکار این هیئت عبدالغنی قلعه بیگی ارگ و طره باز قوماندان کوتوالی کابل بودند. حکومت نظامی سابق اینک بیک حکومت جنگی و جلاد مبدل شده و تمام شهر کابل در تاریکی تهدید و ترعیب حکومت فرو برده شده بود. وقتیکه محمد هاشم خان وارد کابل شد، شاه محمود خان از سایر امور اداری فارغ و بیشتر مصروف امور حکومت نظامی گردید. تا اینوقت او دها نفر روشنفکر را در زندان های متنوع انداخته و در عمارت فوقانی دروازهٔ شرقی ارگ سلطنتی، شکنجه خانهٔ هولناک و فجیعی تشکیل کرده بود. هر شبی درین اتاق جوانان افغانی در زیر ولچک و زنجیر احضار و بمشابهٔ مرتدین اسپانیای قدیم زیر شکنجه های گوناگون قرار میگرفتند. آلات شکنجه در اتاق اولین قرار داشت که متهم باید آنها را در ورود خود دیده و باز داخل اتاق دومین گردد. در اتاق شکنجه چوب بیت، میخ و ریسمان و چکش، قین و فانه، آلات تیلداغ، گلوله های آهنین با دسته چوبی، منقل آتش و امثال آن قرار داشت. جلاد های شکنجه کننده با عبدالغنی خان قلعه بیگی و طره بازخان کوتوال و سپاهیان مسلح در اتاق استاده بودند. در اتاق دوم که با دروازهٔ گشاده ئی با اتاق اولین مربوط بود، میز بزرگ و مستطیلی در وسط خانه گذاشته شده، و روی آن اقسام میوه و خوراکه چیده شده بود. در صدر شاه محمود خان با لباس نظامی سپه سالاری و در دو جناح او الله نوازخان هندوستانی، فیض محمد خان زکریا و میرزا محمد شاه خان رئیس ظبط احوالات قرار داشتند. هنگام لزوم قاضی و شهودی نیز حضور بهم میرساندند، تا اعترافات اجباری متهمین را بشنوند و یا بخوانند و هم شهادت شهود ساختگی را استماع نمایند. زیرا حکومت اینبار مجبور شده بود که در سلاخی خود، زیر چادر شریعت وفتوای قاضی قرار گیرد و محاکم و مجالس جعلی را در مسئولیت این کشتار شریک خود سازد، بجهتی که از انتقام روشنفکران به تنهائی سخت ترسیده بود.

هر متهمی را که درین سلاخ خانه احضار میکردند قبلاً او را گرسنه گی میدادند و آنگاه از اتاق

شکنجه عبور داده داخل اتاق تحقیقات مینمودند. متهم زنجیردار نخست مورد سوالات شاه محمود خان و اعضای مجلس قرار میگرفت، وگر اعتراف نمیکرد، او را باتاق شکنجه عودت داده و زیر شکنجه میگرفتند. البته در وقت شکنجه دادن متهم، دروازه اتاق تحقیقات را می بستند، تا منظره شکنجه و آلات قتاله را نه بینند. الله نوازخان بحیث مشاهد، جریانات را ساکتانه تعقیب میکرد و با دیگران حرفی نمیزد، جز با فیض محمد خان زکریا که پیوسته صحبت و گاهی هم مزاح و مطایبه مینمود.

تطبیق شکنجه ها نظر باشخاص متهم تفاوت داشت، بعضی را گلوله های آتشین زیر بغل میگذاشتند تابوی زننده گوشت متصاعد میگردید. برخی را پاها با ریسمان بسته و با میخ فانه میکوفتند تا انگشتان پا شرحه شرحه میشد. یکی را پشت برهنه کرده تحت ضربات چوبهای کوتاه ((بیت هندی)) قرار میدادند. دیگری را از رانهای برهنه با تیل جوشان میسوحتند. آنگاه اینها را روی پشت عسکر و یا روی چهارپائی بزندانها بر میگشتاندند و تحت معالجه داکتران هندوستانی میگذاشتند تا قبل از استنطاق و اعدام نمیرند. همینکه جراحات این معذبین اندکی رو بالتیام میرفت مجدداً در محبس احضار و مورد بازپرسی قرار میگرفتند و اگر باز از جوابهای دلخواه سپه سالار سرباز میزدند باتاق شکنجه تحویل داده میشدند و تعذیب آنها تکرار میگردید. نمایش این آمفی تیاتر سلطنتی تقریباً چهل روز طول کشید.

در طی آنمدت عبدالخالق را آنقدر شکنجه کردند که رانهایش شارید و خودش از حرکت بازماند، معهذا او تا آخر زندگی هیچ فردی از رفقای خود را افشا نکرد و گفت که من به تنهائی عزم کشتن نادرشاه نمودم و کشتم. وقتیکه رفقای او را زیر شکنجه قرار دادند، باز هم یگان یگان آنان از معرفی کردن رفقای خود انکار نمودند. یکنفر محمد اسحق خان گفت من از اصل نقشه مطلع استم و گر مرا با عبدالخالق مواجه کنید تمام را به تفصیل بیان خواهم نمود. شاه محمود خان عبدالخالق را روی چهارپائی بخواست و همینکه عبدالخالق رسید، رفیق مجروحش بجانب عبدالخالق خان مجروح تر نگریست و با تأثر و هیجان شدید گفت:

((ای رفیق نا جوان! چرا بمن و رفقایت اعتماد نکردی و عزم خود را پنهان نمودی؟ و گر اینطور نمیکردی حالا ازینحکومت یکنفر هم زنده نه میبود. سخن آخرین خود را به تو گفتم خداحافظ.))

عبدالخالق خان جواب داد: ((راست میگوئی رفیق، احتیاط من بیجا بود از تو عفو میخواهم.))

از مشاهده چنین صحنهٔ جوانمردانه رنگ از رخسار هیئت تحقیق پرید، زیرا اینان تمام مردم را در آئینه نفس محقر خویش میدیدند، و شهامت و مردانگی را نمی شناختند. تردیدی نیست که اگر قسمتی ازین شکنجه های وحشیانه بالای خود شاه محمود خان و یا رفقای او تطبیق میشد، بگناهان ناکرده نیز

اقرار میکردند. در یکی ازین جلسه های تحقیقاتی، شاه محمود خان از یک جوانک متهم پرسید: ((شنیده ام بالای ما نامهائی گذاشته اید، آیا این درست است؟.))

متهم جواب داد:

((بلی نه تنها بالای شما بلکه بالای شاه و صدراعظم و دیگر نفری شما، اگر میخواهید میگویم؟)). ولی فیض محمد خان زکریا فرصت نداد که آن اسمای با مسما بمیان آید.

وقتیکه از میر سید قاسم خان (معین وزارت معارف) پرسیدند: ((شما که معین یک وزارت بودید چگونه از سلوک و افکار شاگردان مدارس مطلع نشدید تا شاه را بکشتند؟)). میر صاحب جوابداد: ((این سلطنت بمثابهٔ سقائی است که مشکش را با پف متورم ساخته و دهنش میدوزد، آنگاه رویش نشسته بقدری میفشارد تا مشک بترقد. این حادثه نتیجهٔ اعمال و روش خود شما نسبت بمردم افغانستان است، اگر عبدالخالق اینکار را نمیکرد، دیگری مینمود، در آینده نیز چنین خواهد بود.))

از محبسی که نگارنده در آن بودم، نیز چند نفری را درین شکنجه خانه به پای خودش بردند، و بعد از مدتی در پشت سپاهی برگشتاندند. یکی ازینها محمد اسحق خان جوانی بود که پاهایش را بواسطهٔ فانه از کار انداخته بودند. این جوان سالها در زندان بماند تا تمام دندانهایش بریخت و به پیره مردی تبدیل گردید. دیگری سعدالدینخان بها بود که بغلهایش را سوختانده بودند. عبدالفتاح خان جوان سومی بود که از سرای موتی بردندش و برنگشت. شایع کردند که او در یکی از محابس دیگر بمرده است. محمد زمان خان جوانک هفده سالهٔ دیگری بود که هنوز خط بر رخساره اش ندمیده و در زندان سرای موتی همان شطارت و لبخند های ایام صباوت را داشت. این پسرک بی پروا را نیز بردند و بعد از فشار و تعذیب مثل گنجشکی از حلق بیاویختند.

بالاخره یکماه بعد تر ازین ماجرا ها و فاجعه ها روزنامهٔ اصلاح در شماره ۱۰۴ تاریخی قوس خود چنین نوشت که: ((تحقیقات ابتدائیه عبدالخالق و رفقای او را پولیس تکمیل کرده و عنقریب به محکمه عدلیه میسپارد.)) همین روزنامه اضافه نمود که: پلیس در اثنای تحقیقات عبدالخالق، منبع بعضی نشریاتی را که بر خلاف حکومت میباشد، نیز درک و عاملین آنرا گرفتار نمود، ناشرین نشریات مضره هم بعد از ((تجسس و تحقیقات بسیار بجرم خود اعتراف نموده اند.)) برهان الدین خان کشککی متعاقباً در شماره ۱۱۴ تاریخی ۲۶ قوس زیر عنوان ((محکومیت مفسدین)) نوشت که: میر عزیز، میر مسجدی، محمود، محمد زمان، امیر محمد و میرزا محمد در محکمهٔ وزارت عدلیه، محکوم به اعدام شدند، و مدعی اثبات جرم عبدالغنی خان فرقه مشر (قلعه بیگی ارگ) بود.

برهان الدین خان در همین شماره زیر عنوان ((اجرای امر اعدام)) گفت که: ((فیصلهٔ اعدام عبدالخالق جانی و دیگر اشقیا)) که قبلاً از طرف محاکم ابتدائی و مرافعه و تمیز صادر شده بود، بامضای شاه هم رسید و امروز در محل اجرا گذاشته میشود. اما حکومت قبل از اجرای امر اعدام محکومین، محفل بزرگی مشتمل بر تقریباً یکهزار نفر مرکب از کابینه وزرا، افسران نظامی تا درجه کند کمشر، روسا و مامورین ملکی، اعضای مجالس شورا و اعیان و جمعیت العلما، کلانتر ها و روشناسان شهر کابل و ماحول آن، حتی مامورین معزول، در میدان قصر صدارتعظمی تشکیل، و قضیه محکومین را طرح کرد. روسای این مجلس محمد هاشم خان صدراعظم و شاه محمود خان وزیر حرب و بحیث مدعیان اثبات جرم، احمد علیخان لودین رئیس اردو، فضل احمد خان مجددی وزیر عدلیه، عبدالغنی خان گردیزی قلعه بیگی، سربلند خان جاجی نایب سالار، اصیل خان فرقه مشر، سرکی خان فرقه مشر پکتیائی، محمد غوث خان نایب سالار و عبدالله خان فرقه مشر طوطاخیل شمرده میشدند.

فیض محمد خان زکریا وزیر خارجه و میرزا محمد خان یفتلی وزیر تجارت قیافت میانجیگری بخ گرفته بودند. صدراعظم سعی میکرد که خودش را نسبت به شاه محمودخان بیطرف و رحمدلتر نشان دهد و هم اینخونریزی دولت را در زیر سپر فتاوای محاکم شرعی و قضاوت شاملین این مجلس بزرگ پنهان کند.

اعضای مجلس، مثل صحنه تیاتر در صفوف متعددی یکی پی دیگری نشسته بودند، وصف های مقدم مخصوص رجال درباری، مامورین بزرگ، افسران عالیرتبه و حامیان و گماشتگان سلطنت گردیده بود. تمام مباحثات و قضاوتها نیز فقط در بین صفوف همینها بعمل می آمد وصفوف وسطی وعقبی که شامل کلانتران وروشناسان شهری بودند حتی جریانات صفوف مقدم را نمیدیدند و قرائت اوراق تحقیقات و مذاکرات بازیگران مجلس را نمی شنیدند، لهذا عموماً در سکوت و خاموشی طولانی فرو رفته بودند.

محمد هاشم خان صدراعظم بایستاد و گفت: ((وزیر صاحب حربیه سردار شاه محمود خان که رئیس هیئت تحقیق قاتلین اعلیحضرت شهید بودند، اینک برای شما تفصیل قضایا را داده و اشخاص قابل کشتن و یا زنده ماندن را مشخص مینماید تا رای شما نیز معلوم گردد)).

متعاقباً شاه محمود خان برخاست و گفت: ((محاکم شرعی قاتلین شاه شهید را محاکمه و محکوم کرده است. ما تفصیل آنرا بشما عرضه مینمائیم و نظریهٔ شما را میخواهیم.))

بعد از آن عبدالاحد خان ماهیار رئیس شورا بایستاد و نتایج مختصر نظریهٔ هیئت تحقیق و هم فیصله محکمه شرعی را در سه ورق بخواند. این نظریه هیئت تحقیق و فیصله محکمه شرعی را از جهتی بهم

مخلوط کرده بودند که محکمهٔ شرعی تنها دو نفر را محکوم باعدام و دو نفر را محکوم بحبس دوام نموده بود و بس، در حالیکه حکومت میخواست یکعدهٔ زیاد را اعدام نماید، پس توسل باوراق تحقیقات شاه محمود خان، و اخذ آرای یکدسته جیره خواران خود مینمود. طبق این اوراق تحقیق شکنجه ئی بایستی نفری ذیل کشته میشدند:

عبدالخالق خان هزاره کشندهٔ نادرشاه، محمود خان معاون عبدالخالق خان، محمد زمانخان کابلی، محمود خان کابلی، میرزا محمد خان کابلی، محمد اسحق خان شیردل، محمد اسحق خان هزاره، مولا دادخان هزاره، خداداد خان هزاره، قربانعلی خان هزاره، مصطفی خان چرخی، عبدالطیف خان چرخی، ربانی خان چرخی، علی اکبر خان غند مشر، عزیز خان توخی، عبدالله خان کابلی، محمد ایوب خان معاون لیسه نجات، محمد زمانخان دوم، اعظم خواجه رئیس شرکت تنویرات، میرمسجدی خان، میر عزیز خان، امیر محمد خان و میر سید قاسم خان معین وزارت معارف.

پس از قرائت اسمای بالا، از صفوف مقدم، تنها یکنفر قاضی دلیر و با ایمان ننگرهاری (ملا عبدالملک خان) بایستاد و گفت: ((برطبق امر شریعت اسلام فقط قاتل و معاونش مستوجب اعدامند و بس.))

عبدالله خان فرقه مشر طوطاخیل در مقابل قاضی قیام کرد و گفت: ((وقتیکه مردم دری خیل شورش کردند، زن و مردشان کشته شدند، حالا نیز باید تمام نفری سابق الذکر همراه کلانتران شهر کابل یکجا کشته شوند، زیرا از توطئه ها خبر داشتند و بحکومت اطلاع نکردند.))

شاه محمود خان گفت: ((ما در نتیجهٔ تحقیقات بسیار شبانه به کمک دو نفر محبوس محمد عزیز توخی و محمد اسحق هزاره معلوم کردیم که خانواده غلام نبی با خانواده عبدالخالق درین اقدام متحد و همکار بودند لهذا همه اینها واجب بقتلند، تنها عزیز توخی و اسحق هزاره گرچه محکوم باعدام شده اند باید کشته نشوند زیرا با ما قسم قرآن نموده اند.)) درینوقت یک ((جنگ زرگری)) میان رجال حکومت شروع شد.

محمد هاشم خان گفت: ((قسم قرآن شخصی شما مطرح نیست، باید اول همین دو نفر کشته شوند که با توطئه کنندگان شرکت داشتند و با شما سر جنبانده اند.)) صف مقدم مجلس به پیروی از صدراعظم صدا کردند: ((همه کشته شوند)).

اما شاه محمود خان اصرار کرد که عزیز خان و اسحق خان زنده بمانند. بالاخره صدراعظم گفت حبس عمری باشند. گماشتگان حکومت از صف مقدم فریاد کردند: ((همه کشته شوند)) اما صفوف

عقبی تنفر و انزجار نشاندادند. درین میان فیض محمد خان زکریا گفت: ((ما راجع به میر سید قاسم سند نداریم. گرچه جنایت از معارف سرزده باشد به میر ربطی ندارد چنانکه منهم وقتی وزیر معارف بودم اما از حرکت یکنفر منسوب به معارف مسئولیت نداشتم.)) شاه محمود خان گفت: ((اگر چه سند قوی راجع به میر نداریم ولی چون محکمه حکم کرده باید کشته شود.)).

احمد علیخان رئیس اردو، فضل احمد خان مجددی وزیر عدلیه، سربلند خان و اصیل خان و سرکی خان جنرالان پاکتیانی و عبدالغنی خان گردیزی قلعه بیگی بایستادند و جداً خواستار اعدام میر سید قاسم خان شدند. متعاقباً محمد غوث خان نایب سالار بارکزایی و یکنفر ملای عضو جمعیت العلما (نامش معلوم نشد) فریاد کردند: ((اصلاً قابل کشتن میر است که شاگردان معارف را اداره نکرده است نه تنها میر قاسم بلکه چند نفر دیگر نیز استند که کشته شوند.)) تا اینوقت هیچکس نمیدانست که آنچند نفر دیگر کیها استند.

عبدالاحد خان ماهیار رئیس شورا و عبدالغنی خان قلعه بیگی و محمد غوث خان نایب سالار بعجله داخل صفوف شده و هر یک را تحریک میکردند که باعدام این چهار نفر مجهول رای دهند. در حالیکه هر یک از دیگری میپرسید این چهار نفر کیها خواهند بود. غریوی در مجلسیان بلند شد، فیض محمد خان زکریا بعجله دو پله زینه عمارت صدارت را بالا رفت و صدا کرد:

((شما غلغله نکنید! من ازین چهار نفر مثلاً یکنفر را میشناسم و میدانم که او با جامه کرباس پوشیدن و مسجد رفتن کسی را فریب داده نمیتواند (مقصد او از عبدالهادی خان داوی بود) و ممکنست در بعضی توطئه ها شریک باشد، اما قابل کشتن نیست زیرا مادر موضوع شهادت شاه حرف میزنیم و او و امثال او درین قضیه دخلی ندارند. امان الله خان غلط کرد که خون یک سید را (مقصودش شاه علیرضا خان کند کمشر بود)، بناحق ریخت و کیفر خود را هم دید، من نمیخواهم که اعلیحضرت جوان ما در اول سلطنت بریختن خون بیگناهی اقدام کند، خصوصاً که در بین این چهار نفر یکدونفر سید هم داخل است.)).

عبدالغنی خان قلعه بیگی بعداً در جواب فتح محمد خان فرقه مشر عضو مجلس، نام این سه نفر را باینقرار ذکر نمود: محمد انورخان بسمل، میر غلام محمد غبار و سرور خان جویا. بسمل مثل داوی در زندان ارگ و من و جویا در زندان سرای موتی از قبل محبوس بودیم.

فضل احمد خان مجددی وزیر عدلیه جوابداد که: ((اگر اینها بجرم کشتن پادشاه هم اعدام نشوند باید بجرم دهریت کشته شوند.)).

صدراعظم گفت: ((حضرت صاحب! شما این عقیده را دارید یا دیگر مردم هم چنین میگویند؟)).

مجددی گفت: ((من بگوش خود عقیدهٔ دهریت آنها را شنیده ام و شاهد هم دارم)).

فیض محمد خان زکریا گفت: ((هیچکس راجع بکفر و دهریت عبدالهادی خان حکم کرده نمیتواند، اگر شما شاهدی دارید بیاورید)).

مجددی بعجله مولوی عبدالرب خان تره کی رئیس محکمهٔ تمیز و مولوی محمد ابراهیم خان کاموی عضو جمعیت العلما را احضار کرد و گفت: ((شما دیده گی و شنیده گی خود را راجع به دهریت میرسید قاسم بیان کنید.))

ملا عبدالرب خان جوابداد که : ((من و مولوی کاموی روزی بدیدن میر رفته بودیم، میر در ضمن صحبت گفت که قرآن کلام خدا نیست و محمد آنرا خود گفته است.))

فیض محمد خان زکریا گفت: ((خوب شاید سید قاسم گفته باشد اما شما از دیگری هم این کلمات را شنیده اید؟)) هر دو جواب دادند که نی.

میرزا محمد خان یفتلی گفت: ((باید قضایای شهادت شاه، دهریت، توطئه و تبلیغ ضد حکومت با هم مخلوط نشود تا ما سنجیده رای داده بتوانیم.))

عبدالغنی خان قلعه بیگی و احمد علیخان رئیس اردو و محمد غوث خان نایب سالار یکجا صدا کردند که: ((وزیر صاحب شما نیز جزء همین نفری استید و باید با آنها یکجا اعدام شوید.))

عبدالله خان طوطاخیل فریاد نمود که: ((اگر قراین گرفته شود ما و شما همه گنهکاریم، ورنه چند نفر بچه کامیاب نمیشد، حال بگذارید که والاحضرت طوریکه تحقیقات کرده اند همانطور اجرات نمایند، ماروی شفاعت سید قاسم را نداریم زیرا او زیر دستان خود را اداره نکرده است.))

فیض محمد خان زکریا مجدداً اصرار کرد که: ((اگر میر سید قاسم بگناه یکنفر زیر دست خود کشته میشود، پس مراهم بگناه چند نفر مامور وزارتخارجه بکشید که مرتکب جرایمی شده اند لااله الاالله محمد رسول الله.))

احمد علی خان رئیس اردو، محمد غوث خان نایب سالار، عبدالغنی خان قلعه بیگی و سر بلندخان نایب سالار بالای فیض محمد خان زکریا هجوم نموده و احمد علیخان زودتر از دیگران یخن او را گرفته پائین کشید و گفت: ((تو هم خاین و لایق کشتن هستی.))

صدر اعظم پیشامد و به احمد علیخان گفت: ((رئیس صاحب اردو! یکقدری اندازه را نگهدارید.)) آنگاه شخصاً لباس فیض محمد خان را تکانداده و گفت: ((اینهمه از احساسات پاک است که غلغله

میشود، پروا ندارد.))

حکومت البته قبلاً نزد خود فیصله هائی کرده بود و این غریو ها را برای ترساندن مردم از افسران نظامی و اردوی افغانستان براه انداخته بود و ضمناً میخواست خانوادهٔ سلطنتی را نسبت بسایر افسران و روحانیون و مامورین عالیرتبه دولت، در برابر قشر روشنفکر، با گذشت تر و اغماض کننده تر نمایش دهد. چنانیکه در طی این مجادلات فیصله اصلی حکومت در سه ورق مرتباً در بین صفوف بغرض امضاً گرفتن گشتانده میشد. این فیصله بر بنای سه موضوع معین قرار داشت:

اول ـ اعدام شانزده نفر بقرار ذیل: عبدالخالق خان هزاره کشندهٔ نادرشاه، محمود خان معاون عبدالخالق خان، خداداد خان هزاره پدر عبدالخالق خان، مولا داد خان هزاره کاکای عبدالخالق خان، قربانعلی خان هزاره مامای عبدالخالق خان (بعد ها گفته شد که مادر و خاله و خواهرصغیر عبدالخالق خان در زندان زنانه سرای بادام بنام تداوی از بین برده شده و اجساد شان شبانه در گورستانی مجهول در شهدای صالحین کابل مدفون گردید و باینصورت چراغ خانوادهٔ او خاموش گردید)، علی اکبر خان غند مشر کاکای محمود خان متعلم معاون عبدالخالق خان، غلام ربانی خان و مصطفی خان و عبداللطیف خان پسران خانوادهٔ چرخی، محمد ایوبخان معاون اداری لیسه ئی که عبدالخالق خان در آن تحصیل میکرد (لیسه نجات)، میر عزیز خان و میر مسجدیخان و محمود خان دوم و محمد زمانخان و میرزا محمد خان و امیر محمد خان ناشرین شبنامه ها.

دوم ـ عفو شده گان از اعدام که بحبس محکوم گردیدند: محمد اسحق خان شیردل، عبدالله خان ولد عطا محمد خان، اعظم خواجه خان، میر سید قاسم خان، عبدالهادی خان داوی بشمول سه نفر دیگر (محمد انورخان بسمل، میر غلام محمد غبار و سرور خان جویا).

حکومت دو نفر محبوس تسلیم شده خودشرا نیز از اعدام معاف نمود و محبوس نگهداشت: محمد اسحق خان هزاره و محمد عزیز خان توخی.

سوم ـ حکومت فیصله کرد که آینده احدی در افغانستان به جرم سیاسی کشته نشود، البته مجرمین سیاسی در حبس نگهداشته میشوند که عفو ایشان نیز از اختیارات شاه است.

این فیصله مادهٔ سوم نتیجه مستقیم مبارزهٔ روشنفکران افغانستان و خصوصاً حاصل جان بازی و گلولهٔ عبدالخالق خان شهید بود که صد ها جوان وطنپرست کشور را از معدوم شدن پلانیزه و حتمی آینده نجات بخشید، زیرا حکومت میترسید که با دوام ترور، اعضای خانواده سلطنتی نادری از بین خواهد رفت.

اوراق سه گانه فیصله حکومت در صفوف مقدم افسران و مامورین عالیرتبه و جمعیتهای علما وشورا گشتانده و امضاً گرفته میشد و صفوف عقبی که از کلانتران و روشناسان شهری و ماحول آن متشکل بود، در حالت سکوت و انزجار و تنفر بحیث تماشاچی باقیمانده بودند. در همین وقت بود که پیشخدمتان صدارت، آماده بودن طعام ظهر را ابلاغ کردند. باینصورت مجلس خاتمه یافت و کلانتران و روشناسان با مامورین پایان رتبه بعجله و شتاب مجلس را ترک نموده بخارج شدن از دروازهٔ صدارت شروع کردند تا از ثقالت این دکان قصابی و سرزنش ضمیر زود تر نجات یابند.

صدراعظم و شاه محمود خان با وزرا و افسران عالیرتبه و معاریف جمعیت های شورا و علما رو بجانب میز های طعام گذاشتند، گو اینکه حادثه قابل اعتنائی واقع نشده بود. شاه محمود خان در حین رفتار امر کرد: ((نفر بفرستید که کشتنی ها را به دهمزنگ برده اعدام نمایند.)) در حالیکه قبلاً ترتیبات حزن انگیزی در قتلگاه گرفته شده، و امر گردیده بود که حتی المقدور مردم شهری برای دیدن این منظر خونین در میدان مقتل جمع آوری شوند. البته برای آنکه چشم مردم پایتخت بسوزد و هم اینصدا در تمام افغانستان مثل ناقوس مرگ طنین اندازد.

عبدالغنی خان قلعه بیگی از معیت شاه محمود خان برگشت و توسط تیلفون امر اعدام محکومین را صادر کرد. درینوقت فیض محمد خان زکریا در راه سالون طعام خودشرا بقدمهای شاه محمود بیانداخت و با الحاح عفو میرسید قاسم خان را از کشتن استرحام نمود. اما شاه محمود خان با یک ژست مصنوعی خواهش زکریا را رد کرد و گفت: ((من اختیار ندارم، صدراعظم صاحب هم برادر اعلیحضرت شهید استند)). فیض محمد خان زکریا بسرعت پیش شد و پاهای صدراعظم را گرفت و عفو میر را بخواست و اضافه کرد: ((اگر میر را میکشید مرا هم بکشید)). صدراعظم رو بجانب شاه محمود کرد و گفت: ((بیائید و عذر وزیر صاحب را قبول کنید، بنظر من هم آلوده کردن سلطنت بخون یکنفر سید مناسب نیست.)) در حالیکه صدر اعظم در همین مجلس اعدام دو نفر سید، میر عزیز خان و میر مسجدیخان را امضاً کرده بود. اصلاً خانواده حکمران بعد از کشته شدن نادرشاه از انتقام روشنفکران کشور بهراس اندر شده و نمیتوانست شخصی مانند میر سید قاسم خان و چند نفر دیگر را که در آنروزگاران محبوبیت بسیاری در مجامع روشنفکران و طلاب معارف داشتند بسهولت اعدام نماید.

در هر حال شاه محمود خان خواهش فیض محمد خان زکریا و برادر را پذیرفته امر تعطیل اعدام میر را شفاهاً صادر کرد و باز عبدالغنی قلعه بیگی برای اجرای امر ثانی شاه محمود دوید و ساعتی غایب شد. از همین جا دانسته میشد که اختیار اداره کشور و کشتن و بخشیدن مردم افغانستان بدست دو

برادر (محمد هاشم خان و شاه محمود خان) است، دیگر نه پادشاهی در مملکت وجود دارد، و نه کدام شریعت و قانونی. صرف نهار در میز صدارت عظمی یکساعت طول کشید، صحبتهای سر میز همه عادی بود در حالیکه کاروان کشتنیها در بین دیواری از سر نیزه، جاده های ارگ و کنار دریا را باستقامت سیاستگاه، پای پیاده و زنجیر دار طی میکردند. البته هیچکس حتی خانواده های محکومین مجاز نبودند که با آنها تکلم نمایند و یا اقلاً وصیت آخرین آنانرا استماع کنند.

در ذیل این کاروان تاریخی میرسید قاسم خان نیز بآرامی حرکت میکرد، زیرا حکومت با آنکه او را نمیکشت و امر تعطیل اعدامش را صادر کرده بود، میخواست او پایهٔ دار را به بیند و ذائقهٔ موت را بچشد. سالها بعد نگارنده وقتیکه از میر صاحب احساس این دقایق کمیاب او را پرسیدم، گفت: ((همینکه از زندان ارگ خارج شده و با جمعیتی از محکومین بجانب مسلخ ده مزنگ رانده شدیم، تا موضع ماشیخانه کابل (نیمه راه ده مزنگ) فکر من مشغول بمرگ بود و مجال تصورات دیگر را نداشت. از آن بعد حالتی آرام بمن دستداد و گمان کردم در قله های کوه آسمائی و کوه شیر دروازه (در دو کنار جنوبی و شمالی سرک ده مزنگ) طفلکان شیرین و معصومی نشسته بجانب قافلهٔ ما نظاره میکنند. بار دیگر در پایهٔ دار احساس من زنده گردید و مشغول وداع با زندگی شدم. در همین وقت بود که جلاد سلطنتی دست بشانه ام نهاد و گفت: شما از کشته شدن معاف شدید به بندیخانه ارگ برگردید.))

روز ۲۶ قوس ۱۳۱۲ برابر ۱۸ دسمبر ۱۹۳۳ بوقت عصر بود که این کشتار دسته جمعی بشکل فجیعی در میدان ده مزنگ بعمل آمد و فصلی در تاریخ معاصر افغانستان بنام سلطنت خانوادهٔ نادر باز نمود. در میدان دار عدهٔ زیادی از عسکر و پولیس مسلح و افسر با وزیر دربار سلطنتی سردار احمد شاه عمو زاده نادر شاه، معین دربار سردار محمد حیدر اعتمادی، سریاور نظامی شاه سید شریف خان، حاجی نوابخان لوگری ندیم شاه، قوماندان کوتوالی طره باز و سایر مامورین پلیس اجتماع کرده بودند.

نخست سردار احمد شاه وزیر و معین دربار و سید شریف خان یاور حربی، عبدالخالق نیمه جان را پیش کشیدند و از او پرسیدند:

((با کدام چشم سینهٔ شاه را نشانه گرفتی؟)) آنگاه با تیغهٔ برهنه چشمش را از کاسه سر بدر آوردند. باز پرسیدند: ((با کدام انگشت ماشهٔ تفنگچه را کشیدی؟)) و آنگه انگشتش را با لبهٔ تیغ بریدند. بدینصورت این متظاهرین شریعت اسلامی، کشتن بطرز ((مثله)) را ترویج نمودند. عبدالخالق خان آخ نگفت و آرام باقیماند. آقایان درباری امر کردند تا عسکر مسلح پیشامدند و با برچهٔ تفنگ آن موجود شکنجه دیده و زحمت کشیده را مانندهٔ جال زنبور سوراخ سوراخ نمودند، درحالیکه مرد مرده بود، و بقول

شهزاده احمد علی هندوستانی (که جزء مشاهدین رسمی دولت قرار داشت) جسدش در خاک آغشته بخون بشکل مشکوله نی در آمده بود که بهر طرف لول داده میشد. از آن بعد پانزده جوان محکوم دیگر بدار کشیده شدند.

سه روز بعد از این فاجعه در شمارهٔ ۱۱۶ مورخهٔ ۲۹ قوس ۱۳۱۲ جریده دولتی اصلاح یک سند جعلی بنام اقرار نامهٔ عبدالخالق نشر گردید که مملو از اتهامات دروغ خلاف اخلاق بود. نشر این سند جعلی نمایندهٔ اخلاق سیاسی خانوادهٔ حکمران افغانستان بود که ثبت تاریخ کشور میگردد. آیا وجدان و شرافت انسانی اجازه میدهد که کس خصم خویشرا با چنین اسلحهٔ نامردانه و تقلبی بکوبد؟ مردم کابل خانواده چرخی را از نزدیک میشناختند و میدیدند که عبدالخالق خان و خانواده اش مثل فرزندانی در خانواده چرخی پروریده میشدند. عبدالخالق خان که درینخانواده طفولیت خودشرا گذشتانده بود، در آخرین سال سلطنت امان الله خان فقط یک کودک دوازده ساله بود که در صفوف ابتدائی تحصیل میکرد. هنگام کشته شدن غلام نبی خان چرخی، عبدالخالق خان شانزده سال داشت و از آن بعد را که تمام زنان و اطفال خانوادهٔ چرخی در زندان زنانه سرای بادام کابل افتاده بودند، عبدالخالق خان تا دم مرگ خود ایشانرا ندید.

حکومت این سند جعلی را نه در زمان زندگی عبدالخالق خان بلکه پس از مرگش منتشر ساخت. چنانیکه این تقلب را در مورد محمد ... ـستی زاده نیز بعد از اعدام او بکار برد. مردم کابل از خود میپرسیدند: اگر اتهام دروغین حکومت را قبول کرده بگوئیم که عبدالخالق بعشق زنی نادرشاه را کشته آیا محمد عظیم خان هم بعشق زنی در سفارت انگلیس دست باسلحه برد ویا سید کمال خان در محبت زنی برادر نادرشاه را در برلین بکشت؟ اینهمه شب نامه هائی که در کشور ضد خیانتهای دستگاه حاکمه پخش میگردد آیا همه در نتیجه عشق به زنان است؟ این تقلب و دسیسه خانواده حکمران تنها خیانت به محمد عظیم خان و عبدالخالق خان و روشنفکران کشور نبود، بلکه خیانت به تاریخ افغانستان و هوش و رشادت ملت آن محسوب میشد. البته حکومت که شاگرد استعمار بود، در برابر سود شخص خویش هیچگونه قید و بند اخلاقی را نمی شناخت. آیا همین حکومت یک حادثه عظیم و با افتخار مردم افغانستان یعنی اعلان استقلال کامل سیاسی و اعلام جنگ سوم افغان و انگلیس را در کتاب فرمایشی ((نادر افغان طبع کابل سال ۱۳۱۰ شمسی)) به حرص سلطنت خواهی یکفرد (امان الله خان) تعبیر و تفسیر نه نمود؟ تعبیر و تفسیری که ترجمهٔ تحت اللفظی نویسندگان انگلیسی بود. (رجوع کنید بصفحات ۹۷ ـ ۹۸ کتاب مذکور).

عبدالخالق خان که روز روشن در مقابل گارد و افسران اردو نادرشاه را بکشت و خودشرا تسلیم نمود، نه در اوراق تحقیقات شکنجه ئی و نه در برابر قضات شرعی ازینعمل خود انکاری داشت. او اگر چیزی گفته و یا چیزی نوشته ولو در اثر شکنجه های نامردانه و باور نشدنی، منحصر به اوراق سوال و جواب هیئت تحقیق و باز منحصر در محضر قاضی بوده است، نه در یکپارچه کاغذ بی عنوان و بدون سوال و جواب هیئت تحقیق. حکومت اوراق سوال و جواب با عبدالخالق را زنگوگراف نه نموده ولی این سند جعلی را بغرض معتبر ساختن، برای امضای عدهٔ ملاهای جیره خوار بفرستاد. معهذا این ملا ها در حاشیهٔ این سند تنها اینقدر نوشتند: ((یک ورق ملاحظه و نشانی شد: عبدالرب، محمد عبدالکریم عبدالحی، نصرالله.)) البته این ((امضا و نشانی شد)) بدرد حکومت نمیخورد، زیرا خط و یا اقرار خود عبدالخالق خان را تصدیق نمیکرد پس حکومت بر ملاهای مذکور فشار وارد کرد تا دو نفر آن تن دادند و در پهلوی امضای جعلی عبدالخالق خان این عبارت را نوشتند: ((ابقلم خود عبدالخالق تحریر شده: عبدالرب، محمدعبدالکریم قندهاری.))

نمیتوان تردید نمود که اگر سید کمال خان در جرمنی توسط یک حکومت قانونی بدون شکنجه و دسیسه کشته نشده، و بدست حکومت افغانستان می افتاد، حالتی بهتر از محمد عظیم خان و عبدالخالق خان نداشت، یعنی بعد از تحمیل تعذیبات وحشیانه و کشته شدن، طوماری از اتهامات دروغین خلاف اخلاق هم بعد از مرگش منتشر میگردید.

حکومت افغانستان که از نشر اوراق تحقیقات و سوال و جواب عبدالخالق خان (به ترس از افشای اعمال خویش) عاجز بود، تنها فیصله محکمه شرعی را در همین شمارهٔ ۱۱۶ تاریخی ۲۹ قوس ۱۳۱۲ روزنامه اصلاح نشر کرد. در اخیر این فیصله محکمه، مامورین قضائی آتی امضا و مهر کرده بودند: ملا احمدخان غزنوی قاضی محکمه ابتدائیه، صالح محمد خان قاضی مرافعه، عبدالرب رئیس تمیز، عبدالحی خان عضو اول تمیز، محمد علیخان مفتی اول ابتدائیه، خیر الله خان مفتی محکمه ابتدائیه، حضرت نورخان مفتی، عبدالمجید خان مفتی مرافعه، نصرالله خان عضو دوم تمیز و محمد عبدالکریم خان عضوتمیز.

سوم
چهرهٔ دیگر خانوادهٔ حکمران

حکومت بعد ازین حادثه پلان سابق ادارهٔ داخلی را توسیع کرد که بر مبنای همان حکومت نظامی و جاسوسی، کانترول سری افراد و مناطق، تولید تبعیضات و تفرقه های زبانی، نژادی، منطقه وی و مذهبی، انسداد دروازه های افغانستان بر رخ دنیای خارج، تخریب معارف و فرهنگ و ایجاد خصومت و رقابت بین طوایف کشور، قرار داشت. حکومت در اجرای این نقشه بر قوه های ارتجاعی اشراف و ملاک عمده، عدهٔ از روحانیان اجیر، نوکیسه های سرمایه دار بزرگ تجارتی، جاسوسی همکار هندوستانی (استعماری) و افسران اردوی افغانستان تکیه میکرد. حکومت تمام روشنفکران مبارز افغانستان را در زندانها افگند و در تبعیدگاهای منزوی و خاموش اعزام نمود، و فرد فرد بقیه السیف آنان در پایتخت و ولایات کشور تحت مراقبت پلیسی قرار گرفت، باینصورت زمینهٔ مبارزهٔ ملی برای تقریباً پانزده سال دیگر تخریب گردید. در طی اینمدت هیچکس آزادانه بخارج کشور سفر کرده نمیتوانست و روشنفکران در داخل کشور قادر برفتن بی اجازه از ولایتی بولایتی نبودند، تمام مکاتبات اینگروه بعنوان داخل و خارج مملکت در پوسته خانه ها باز و مطالعه میشد. پنجنفر روشنفکر نمیتوانستند در محفلی گردآیند. در هیچ مجلس و محفل و اداره ئی سخن از سیاست داخلی و خارجی زده نمیشد، گوینده کلمات ملیت و ملی وطن و وطنپرستی، ترقی و ترقیخواهی بحیث دیوانهٔ زنجیری تلقی میگردید، و سخن از سیاست استعماری انگلیس راندن و یا از آزادی و مساوات حرف زدن دیگر بمثابهٔ ((خیانت دینی و جنایت ملی)) بشمار میرفت.

از دیگر طرف حکومت در صدد پرورش یک قشر جدید افرادی برآمد که بیشتر از آله های دستی و خدمتگزار خانوادهٔ حکمران، ارزش دیگری نداشته باشد. اینگروه جدید الولاده بقدری جبون و طماع پروریده شده بودند که برای حصول لقمهٔ نانی و یا احراز مقامی در مسابقه با همدیگر از توسل بهیچ وسیله بایست دریغ نمیورزیدند. دیگر در محافل و روزنامه ها و بعد رادیو (۱۹۴۱ تاسیس شده بود) سخنی جز از اسما و القاب و صفات والاحضرات متعدد، مطرح نبود. معهذا والاحضرات از ترس بسیار مثل مرغی خودشان را در قفس انداخته بودند. محمد هاشم خان تفرج بسواری اسپ را ترک نمود، دیوارهای محوطهٔ بزرگ صدارت را با سیم برهنه برق بشکل سنگری در آورد. در هر دو دروازهٔ شرقی و غربی صدارت، بعلاوهٔ سپاهیان مسلح پیاده، قطعات سواره نظام می ایستاد و او توسط موتر و محافظ مسلح

گاهی ازین دروازه و گاهی از آن دروازه به تفرج میرفت، در حالیکه قطعه سواره نظام او را تعقیب میکرد. هیچ فردی اجازه توقف و استادن درین دروازه ها و جادهٔ عمومی آن نداشت. محمد هاشم خان صدراعظم وقتیکه باغ تاریخی شهر آرا را تصاحب کرد، قسمت جدید التعمیر آنرا با دیوار عریض و مرتفعی از سنگ و صخره بشکل استحکام نظامی درآورد.

شاه محمود خان مثل برادرش با ترس و لرز در سایهٔ سر نیزهٔ عسکر میزیست و خانه شخصی او و سایر والاحضرات توسط دسته های عسکر مسلح حفاظت میشد. دیگر اینان جز محبوسین حکمران، چیزی نبودند و تمام اوامر راجع بامور داخلی از پشت پرده صادر میشد. حکام کشور همه در آوردن فشار بالای مردم، حبس و مجازات اشخاص، زجر و عزل افراد دست آزادی داشتند. دوایر جاسوسی اهالی کشور را تحت تهدید دایمی قرار داده بود، حتی وزرای کابینه از رئیس ضبط احوالات افغانستان میترسیدند. دیگر مفری برای مصونیت جان جوانان کشور باقی نمانده بود جز آنکه بحیث موالی قرن هفتم خودشانرا در تولا و پناه یکی از اعضای خانوادهٔ حکمران و یا شاه جی و الله نواز هندوستانی بکشند، ورنه بایستی مانند مجرمی ترسان و لرزان در خوف دایمی بسر برند. افغانستان بیک خانهٔ شخصی خانوادهٔ حکمران مبدل شد که مردم افغانستان برده و بندهٔ آن شمرده میشدند و دارائی عمومی ملی، مال مطلق اینخاندان بحساب میرفت. کلید خزانه پس انداز کشور در دست ارگ سلطنتی بود و بودجه عایدات و مصارف کشور، مستور و سری نگهداشته میشد. تمام خوراک و پوشاک و سیر و سفر خاندان شاهی ازین بودجهٔ مکتوم پرداخته میشد و سه صد نفر زن و مرد اینخانواده بپول زحمت کشان افغانستان زندگی شاهانه داشتند. در بودجه بعلاوه تمام مصارف دو کرور روپیه (بیست ملیون افغانی) بنام ((اختیارات شخصی صدراعظم)) تخصیص داده میشد که حساب و سند مصرف بکار نداشت. همچنین تمام بودجه نظامی در اختیار شاه محمود خان بود که هیچ قوتی ازوحق بازپرس و محاسبه نداشت. شورای نام نهاد فقط مقدار عایدات و مصارف سالانه دولت را حق شنیدن و امضا کردن داشت و بس.

حرص خانوادهٔ گرسنه گی کشیده شاهی بحدی زیاد و جزء کریکتر آنان بود که در تاریخ طولانی کشور نظیر و مثل نداشت. از ابتدای ورود اینخاندان در افغانستان احدی سراچه و نان و چای آنانرا ندید. اینها در داخل حرم خود روی منقل آهنین طعام مختصر خود را می پختند. نوکران ایشان هیچوقتی طعام بادار‌ان شان را نچشیده بودند. بخل و خست و امساک اینخانواده در کابل ضرب المثل شده بود. البته این صفت از طفولیت جزء طبیعت اینان گردیده بود، زیرا در هندوستان، جیرهٔ مختصر دولت انگلیس، اینخاندان نادار و بیکار را بعسرت و امساک معتاد ساخته بود. وقتیکه اینها بسلطنت مطلق العنان

یک کشرری رسیدند و تمام مملکت و خزاین آنرا در دسترس خود دیدند بکلی مبهوت و دیوانه گردیدند، پس مثل عفریت روزه داری بخوردن آغاز کردند و آنقدر از هر جنسی بخوردند تا آماس کردند. اینخاندان فرداً فرداً در تمام افغانستان هر جا باغی و زمینی بهتر یافتند بانواع وسایل: تهدید و اجبار، بخشش و هدیه، رشوت و مصادره تملک نمودند، در تمام شرکتها و بانکها سهم حاصل نمودند، به تجارت شخصی حتی کهنه فروشی، قرض دادن و رباخواری، مرغ و لبنیات فروشی مشغول شدند، طلا و احجار کریمه، نسخ خطی گران بها، قالی و پوست بخارج صادر کردند. اینخاندان از معاش رسمی و جیرهٔ ماکولات خود، از مصرف دعوتهای رسمی از صنایع ظریفه فابریکه های ملی و شخصی، از پول و هدایای تجار بزرگ و مامورین بزرگ، از اسعار خارجی، از وزارت مالیه، از گمرکها، از بودجه ملکی و نظامی و الحاصل از تمام منابع مملکتی، مبالغی گرفته، بصد ها ملیون دالر در بانکهای خارجه ذخیره، و در تاراج کشور علناً با قاچاقبران، تاجران، شرکتها، سر حد داران و امثالهم شریک و رفیق گردیدند. محمد هاشم خان صدراعظم فیل مرغ فروشی را پیشه کرد و شاه مغازهٔ شیر فروشی باز نمود. احمد شاه خان وزیر دربار خسر شاه جیرهٔ برنج و روغن و غیره خود را که از مطبخ ارگ خام میگرفت در بازار میفروخت. روزیکه محمد هاشم خان بمرد، تحویلخانه های شخصی او اسباب تعجب خریداران کابل گردید. زیرا از دریشی چیراسیها و کلاه عسکری گرفته تا سامان گلکاری و خیاطی و شفاخانه و آش پز خانه و صد ها نوع جنس دیگر کهنه و نو انبار شده بود، و در طی چندین سال فروخته میشد. گرچه مراکز پول اینخاندان در آمریکا و لندن و پاریس و سویتزرلندو غیره است، معهذا در داخل کابل تنها از پول افغانی محمد هاشم خان بیست و پنج ملیون روپیه به برادر زاده گانش (محمد داود خان و محمد نعیم خان) داده شد و این غیر از اراضی و باغها و عمارات او بود.

با وجود چنین ثروت و تمول خونین، خست و امساک طبیعی اینخانواده ازبین نرفت. محمد هاشم خان در کابل و شیوه کی، چهل تن و پغمان، شکر دره و لوگر، بگرامی و جلال آباد و غیره هر جا زمینی اعلی دید با زور و تهدید و اجبار از مالکینش بگرفت، زیور زنانهٔ محبوسین سیاسی را از قبیل میرزامانخان کنری، حسن خان مهمند و غیره از تن زنان محبوسهٔ شان جدا کرد. محمد هاشم خان حتی بعد از عزل خود، مبل و اثاثیه عمارت رسمی صدارت را بخانه شخصی خود برد و تا جان داد یک پول به ناتوانی کمک نه نمود. او به پول دولت عمارتی بنام مهمانخانه دولتی در زاویهٔ شمالغرب محوطه قدیم ارگ بساخت، آنگاه عمارت مذکور را بفرمان شاه بخشش برای خود گرفت و باز بدولت فروخت و پول گرفت. شخص شاه عین این روش را در مورد باغ و عمارت تپهٔ پغمان بعمل آورد و قیمتش را از خزانهٔ

ملت بگرفت. شاه محمود خان نیز تا بمرد یک پیسه به محتاجی نداد. او شبانه در میز بلیارد سیگار خودشرا از همبازان مهمان میگرفت، و وقتیکه بسینمای کابل میرفت پول تکتش را از دریور خویش بقرض میگرفت اما ادا نمیکرد. یکبار درایورش قرضهای خود را بخواست، معتوب و از ملازمت مطرود گردید. هنگام خزان که در باغ ریشخور او برگ ریزان آغازگردید، نمیگذاشت گوسفندان باغبانش از برگهای اشجار تغذیه نمایند، بلکه امر میکرد برگها را جمع کرده در بدل قیمت به باغبان نانوانش بفروشند.

بعلاوهٔ این صفات، محمد هاشم خان و شاه محمود خان که اینک عنان اداره کشور افغانستان را در دستداشتند، هر دو از علوم جدید و قدیم جهانی بی بهره بوده در هیچ رشته ئی مطالعه و اندوخته ئی نداشتند، لهذا از دیدن رجال دانشمند و عالم رم مینمودند و اشخاصی را جمع میکردند که سویه علمی آنان از خودشان نازلتر باشد و یا خود را نازلتر معرفی کرده بتوانند. علاوتاً محمد هاشم خان ناقص الخلقه و عنین بوده و تغییر آوازش نشان دهندهٔ این نقیصهٔ خلقت او بود. این عقدهٔ نقصان و حقارت، او را به تظاهر بر جولیت و سفاکی و بیرحمی بیشتر وامیداشت. اگر گلوله های روشنفکران افغانی نبود اینشخص هزاران نفر دیگر از مردم کشور را بخاک و خون میکشاند.

چهارم
روش دولت

محمد هاشم خان برای حفظ سلطنت خاندان خود در داخل کشور سیاست ((تصفیه)) (امحا) را در مورد تمام قوتهای مبارز ملی در پیش گرفت و از دیگر طرف در تقویه و جلب کلیه قوه های ارتجاعی و استثمارگر بحیث رفیق و سهیم سلطنت پرداخت. سلطنت با قوهٔ کور نظامی، عده از روحانیون طرفدار خود، عدهٔ ملاکین، اشراف کهنه، عدهٔ از تجار عمده و دلال و سرویس جاسوسی، در جبههٔ مقابل مردم قرار داشت. دولت از منبع سیاست استعماری خارجی پشتیبانی حاصل ونقشهٔ خودش را در داخل کشور با فشار تدریجی و روز افزونی که بر پایهٔ حیل و دسایس سیاسی، اداری، اقتصادی و نقاب منهبی استوار بود، تطبیق مینمود.

سیاست خارجی:

محمد هاشم خان در سیاست خارجی، متوسل به سیاست یکجانبهٔ دوستی و اتکا با دولت انگلیس بود و معناً تحت دیکته و مشوره های آندولت قرار داشت. بهمین علت اجتناب از تحکیم روابط با اتحاد شوروی بعمل آمد، و هم بهمین علت در قرار داد آب هیرمند (سال ۱۹۳۸) حق افغانستان بایران گذاشته شد تا حکومت محمد هاشم خان از کشمکشهای خارجی فارغ البال بوده، بخاطر جمعی باستثمار داخلی بپردازد. در سیاست بین المللی حکومت در سال ۱۹۳۴ عضویت جامعه ملل پذیرفت. در ۱۹۳۵ یکصد و پنجاه نفر متخصصین جرمنی در صنایع نساجی و برق و غیره استخدام گردید. در ۱۹۳۶ معاهده بیطرفی با اتحاد شوروی تمدید شد. در همین سال (۱۹۳۶) معاهدهٔ مؤدت افغانستان و امریکا با شارژدافیر امریکا متعین ایران، در کابل امضا گردید و امتیاز استخراج نفت افغانستان برای ۷۵ سال به یک کمپنی تفحصاتی امریکائی داده شد (البته بعد از کمی عملیات مقدماتی در ۱۹۳۹ ، کمپنی بواسطهٔ نزدیک شدن خطر جنگ عمومی امتیاز خود را ترک گفت). در ۱۹۳۷ حکومت محمد هاشم خان، پیمان عدم تعرض سعد آباد را با جمهوریت ترکیه و حکومت ایران در ایران امضا نمود که هدف آن استحکام حلقهٔ دول اسلامی در طول سرحدات جنوبی اتحاد شوروی بود. کذا معاهدات شناسائی متقابل و یا مؤدت در سال ۱۹۳۳ با دولت برازیل، در ۱۹۳۴ با دولت مجارستان، در ۱۹۳۷ با چکوسلواکیا و در ۱۹۳۹ با دولت هالند منعقد گردید.

باینصورت سیمای روبنای سیاست خارجی افغانستان ظاهراً مزین گردید و محمد هاشم خان در داخل کشور با منتهای آزادی مشغول مختنق ساختن جامعه افغانی گردید، در حالیکه معناً متکی بدولت انگلیس بوده و انزوای سیاسی افغانستان و سیاست درهای بسته کماکان بشدت ادامه می یافت.

و اما سیاست داخلی:

در سیاست داخلی محمد هاشم خان پالیسی اختناق عمومی را پیشه کرد و خواست افغانستان را بدورهٔ امیر عبدالرحمن قرن نوزدهم رجعت دهد، بنابرآن زندانها را وسعت بخشید و حتی نقشه اعمار یک محبس بزرگ و عمومی را در جوار موضع پلچرخی شرق، کابل در وسعت دها جریب زمین بشکل یک استحکام جنگی طرح کرد، تا بتواند هزاران نفر افغان را در آن بگنجاند، اما فرصت تکمیل این نقشه را نیافت زیرا جنگ دوم جهانی نزدیک شد. محمد هاشم خان بغرض تخویف ملت افغانستان علاقه های دور افتاده شمال و جنوب افغانستان را بشکل تبعیدگاه های سیاسی در آورد، تا مردم بچشم خویش حالت زار مقهورین حکومت را به بینند و عبرت گیرند. اینک شرح کوچکی از چشمدید خود را جهت تمثیل مینویسم:

تبعیدگاه های سیاسی در روستاهای دور دست کشور:

در ۲۸ میزان ۱۳۱۴ (۱۹۳۵) دروازهٔ زندان مخوف سرای موتی باز و افسری با ورقه ئی داخل شد، تمام محبوسین در برنده ها بر آمدند و افسر فریاد کرد که نام یکعده محبوسین قرائت میشود، آنها بستره های خود را در پشت گرفته برای حرکت حاضر شوند. بعد از قرائت اسمای یکعدهٔ بیست و دو نفری، وداع محبوسین شروع شد، در حالیکه هردو گروه از سرنوشت خودها خبر نداشتند. عساکر، محبوسین رفتنی را در گادیها انداخته و حرکت دادند، نگارنده با چهار نفر از خانواده خود جزء ایندسته بودیم. ما را در توفیفخانهٔ کوتوالی کابل داخل و متعاقباً در دالان کوتوالی احضار نمودند. در صدر دالان میرزا محمد شاه خان رئیس ضبط احوالات افغانستان با طره باز قوماندان کوتوالی کابل استاده بودند. آقای رئیس لب به نطق گشود و خطاب به محبوسین گفت: ((شما راهیچکس در افغانستان رها نکرده است، مگر شخص اعلیحضرت معظم همایونی، شما چند روزی اینجا میمانید تا والاحضرت صدراعظم صاحب فرصت یافته شما را یکبار ببینند و هدایاتی بدهند. آنوقت شما رها استید و بخانه های خود میروید.)) از قطار محبوسین هیچ صدائی برنخاست.

البته اینوعده رسمی رهائی محبوسین دروغ بود، زیرا حکومت برای شکستن روحیهٔ مردم مجازات را در هر مرحله ئی تشدید مینمود تا مقاومت افراد را بکلی نابود نماید. اینست که بعد از یک هفته پروپاگند رهائی محبوسین، شبی طره باز قوماندان ما را احضار و فرمان صدراعظم را راجع به تبعید مادر شهرهای قندهار و خان آباد با شرط دادن ضامن سرو عمل در کابل (یعنی در صورت فرار نمودن محکوم از تبعید گاه و یا مخالفت کردن با حکومت، ضامنش در کابل تحت مجازات قرار میگیرد) ابلاغ نمود. او از جانب خود اضافه کرد که : ((شما ها ادعای خدمت بملت داشتید، حکومت هم میخواهد شما چندی با ملت از نزدیک آشنا شوید.)) اما این سخن را نیز دروغ میگفت، زیرا این تبعید شدگان را حکومت در علاقه ها و دهکده های دور دست از قبیل قریه های بالا بلوک و گرمسیر، ارزگان و چخانسور و زمینداور، خوست و فرنگ، قندز و غیرهم، بشکل انفرادی بنام ((خائنین دین و دولت)) تبعید نمود وآنگهی آنان را دربین مردم با تهدیدات رسمی در حالت تجرید محکوم بزندگی اسیرانه نمود. هر یک از ما مجبور بودیم صبح و شام در نزد علاقه دار و حاکم محلی ((حاضری)) بدهیم و از جای معین بهیچ دهکده و علاقه های دور و پیش، رفت و آمد نه نماییم.

در هر حال بعد از سیزده روز (۱۱ عقرب) ما را با عایله هایما توسط لاریهای مال بر، در دو قافله یکی بخط شمال و دیگری بخط جنوب مملکت حرکت دادند. در کاروان شمالی سید اکرم خان و سید داود خان کاکازاده گان من با میرزا رحمت الله خان مخفف نویس، محمد قاسم خان کاتب دارالتحریر، محمد حسین خان معاون لیسه استقلال، عبدالغفور خان مدیر شفر و عبدالروف خان کاتب شفر وزارتخارجه، حافظ محمد اکبر خان فارغ شاعر، محمد نعیم خان ترجمان انگلیسی وزارتخارجه، شامل بودند. در قافلهٔ جنوبی نگارنده با میرغلام حامد خان بهار و میر عبدالرشید خان بیغم برادران من، میرزا پاینده محمد خان کاتب وزارتخارجه و غلام محمد خان محصل فاکولته طب (برادران) و غلام رسول خان ترجمان فرانسوی و میرزا غلام حیدر خان مدرس سر کاتب روزنامه اصلاح، شامل بودیم. غلام رضاخان ترجمان انگلیسی وزارتخارجه محکوم به تبعید در هندوستان بود، ولی او از رفتن در قلمرو دولت انگلیس آنقدر سرباز زد که بالاخره حکومت او را بیشتر از ده سال دیگر در زندان کابل نگهداشت. تنها دو نفر از حبس و تبعید نجات یافتند: یکی معبود خان تحصیل کردهٔ جرمنی که بعد ها در کابل انتحار نمود، و دیگری شیر احمد خان کاتب ضبط احوالات که بعد ها در صدارت مدیریت یافت.

در لاری که من با خانواده ام قرار داشتیم، یکنفر افسر پهلوی درایور و دو نفر سپاهی مسلح در داخل موتر نشسته بودند. وقتیکه به غزنی رسیدیم، محافظین لاریها را متوقف ساخته، خود از بازار

خوراکه ئی خریده نهار میل نمودند، ولی برای ما اجازه فرود آمدن از لاری و خریدن خوراکه ندادند. دورا دور لاری ها را سپاهیان محاصره نموده کسی را نمیگذاشتند نزدیک شود. افسر فرمانده سعی میکرد بمردم این تبعید شده گان را بشکل مرموز و خطرناک جلوه دهد. شب در مقر بودیم و هر یک با عایله اش در یک اتاق پس دکانی انداخته شد. البته درینجا طعام توسط سپاهیان خریده توانستیم. علی الصباح هنگام سپیده دم کاروان در حرکت افتاد پیش از آنکه بما فرصت صبحانه ئی بدهند، کذا در قلات چنین فرصتی میسر نشد. غروب هنگام لاریها در گوشه میدان ارگ شهر قندهار متوقف گردید و تا دو ساعت از شب گذشته استاده مانده سپاهیان ما را در محاصره داشتند و مردم از دور میدیدند و میگذشتند. افسر محافظ غایب شده بود، وقتیکه برگشت بسیار خسته بود و بما گفت: ((چون مهمان دولتی فردا داخل شهر میشود والاحضرت (سردار محمد داود خان کاکازاده شاه و والی و قوماندان نظامی و لایتین قندهار، و فراه) امر کردند که شما را شب در قند هار نگذاشته و در خارج شهر منتقل سازیم، بعد از عبور مهمان ایرانی دوباره بشهر بر میگردیم.)) البته این سخن نیز دروغ بود، و افسر ازین روش دزدانه حکومت سر در نمی آورد.

در هر حال شب را بدون صرف طعام در کنارهٔ پل ارغنداب در داخل لاریها گذشتاندیم. تا اینوقت هدایت تازه بایک افسر دیگر از طرف محمد داود خان رسید و کاروان ما را بجانب هیرمند براند. ۱۳ عقرب و هنگام دیگر بود که وارد شهرک گرشک شدیم. بما گفته شد که گرشک تبعیدگاه ما است و بهر یک منزلی داده شد. حاکم محل دوست محمد خان (یکی از خان های ملاک ولایت ننگرهار) امر نمود که ما صبح و شام در ادارهٔ کوتوالی محل ((حاضری)) داده و هر عایله فی نفر روزانه یک افغانی نقد جیره از دفتر بگیرند. اما اینسخنان آقای حکمران هم دروغ بود، زیرا هشت روز بعد افسر و عسکر دم خانهٔ هر یک از تبعید شده گان با لاری بایستاد و هر عایله را بسمتی حرکت داد. از آنجمله من با برادرانم وداع کردم زیرا میر عبدالرشید خان را در گرشک نگهداشتند و میر غلام حامد خان را با عایله اش در علاقهٔ گرم سیر ریگستان تبعید نمودند. همچنین دیگران را در ارزگان و زمینداور و چخانسور متفرق ساختند.

لاری من که زیر نظارت یک افسر و دو عسکر حرکت میکرد، شب را در دل آرام رسید و فردا ۲۲ عقرب وارد فراه شدیم، مرا در کاروانسرای منحصر بفرد دهکدهٔ فراه زیر حفاظت گرفتند و گفتند اینجا تبعید گاه آخرین منست. ولی این سخن هم عادتاً دروغ بود زیرا دو روز بعد کوتوال شهر سردار غلام حیدرخان محمد زائی که در عوض تمام فضایل بشری فقط یکجفت بروت ضخیم وطویل داشت، بامر

حاکم اعلی سردار عبدالرزاق خان محمد زائی، مرا تحت نظر یک افسر و دو عسکر بسمت نا معینی براند. عصر را بجایی رسیدیم که راه نداشت لهذا از دهکدهٔ نزدیک چند خری آوردند تا سامان سفری ما را برداشت و ما پیاده طی طریق مینمودیم تا شام را بمسجدی رسیدیم و بخفتیم. فردا بعد از طی مسافه مختصری وارد مرکز علاقه داری گردیدیم که عبارت از یک ده متفرق و پراگنده در ساحل چپ فراه رود بود. درینجا محوطه کوچکی که دارای دو کوته گنبدی بود بما بدادند و گفتند این منزلگاه ابدی ماست. پس بیل برداشتم و محوطه و گنبد های متروک را به تصفیه شروع کردم. هنوز در آغاز کار بودم که دو نفر تفنگدار غیر منظم رسید و بمن گفت: ((سردار صاحب شما را به دربار خواسته اند.)) من دانستم که آقای علاقه دار نیز محمد زائی است.

این درباری که سپاهی گفته بود عبارت از یک حویلی متوسط و چند اتاق گنبدی یک منزله بود. سردار در یکی از آنها روی توشکی جلوس کرده و یک کاتب و چند نفر متنفذین محل در اطراف خود داشت. سردار جوانکی سیه جرده و ضعیف الجثه ئی بنام عبدالروف خان از ولایت ننگرهار و ضمناً داماد حاکم اعلی فراه بود. گویا چشمش رمدی داشت که تعویذی با پارچهٔ زرد روی آن آویخته بود. علاقه دار بمن گفت: ((طبق امر مرکز شما و عایله تان بعد ازین در بالا بلوک زندگی میکنید، (اینوقت دانستم تبعید گاه من بالا بلوک نامدارد)، چون زمینی ندارید که زراعت نمایید، دولت ماهانه از قرار روزانه یک روپیه بر هر نفر شما خواهد داد. شخص شما هر روز صبح و عصر در علاقه داری آمده حاضری میدهید، و هیچ جای دیگر حتی دهات بالا بلوک رفته نمیتوانید.)) بعد ها دانستم که از شیر محمد خان ملک دهی که من در آنجا میزیستم، نیز علاقه دار خط استحضاری گرفته است که: مرا نظارت کند، و گر من ازین ده بجای دیگر بروم، مسئول او خواهد بود. وقتیکه از علاقه داری برگشتم اطفال من چون گرسنه بودند (بزرگترین آن هشت سال داشت) نان خواستند. بازاری درینجانبود و هر عایله اکتفا بخود داشتند یعنی هر خانه مایحتاج خودشرا بدست خود بایستی تهیه کند، و هم فروختن نان پخته را ننگ میشمردند، پس بایستی عجالتاً نانی برایگان گرفت تا خود در صدد تهیه مایحتاج برآئیم.

تصویری از یک روستای دور دست در تبعیدگاه سیاسی:

بالا بلوک متشکل بود از دهات کوچک و متفرق که در شمال شرقی شهرک فراه در کناره های فراه رود افتاده است. مردمش زارع و اندکی مالدارند. در تمام اینعلاقهٔ طولانی هیچ نوع صنایع دستی و مکتب و بازار ودکان وجود نداشت، حتی دف و دهل و سرنا که جزء زندگی بدوی بشریست نیز موجود

نبود. بیشترین مبادلهٔ مایحتاج مردم توسط جنس به جنس بعمل می آمد مثلاً کاه به چوب و گندم به انگور و غیره مبدل میشد. پول مسکوک اندک بود و در موارد خاصی بکار میرفت. یک مرغ معادل یک روپیه، یک سیر گندم دو نیم روپیه، یک سیر روغن دوازده روپیه، پنجاه دانه تخم مرغ یک روپیه، یک گوسفند متوسط ده روپیه قیمت داشت. برنج و سبزیجات، چای و قند و سایر مواد غذایی پیدا نمیشد. خوراک مردم عموماً نان جوار و گندم، دوغ و شیر و قروت بود.

گوشت گوسفند فقط خان های محل میتوانستند بخورند زیرا درینجا دکان قصابی و خرید و فروش گوشت وجود نداشت. هر خانواده قادر نبود گوسفندی ذبح نماید مگر در عروسی و مرگ و یا زمستان بغرض قاق نمودن گوشت. زارع و کارگر در ایام کار صبحانه قروتی صرف میکردند و باز شام نان جواری یا گندم با دوغ یا ماست میخوردند. زمینداران مرفه شوربای مرغ و تخم هم خورده میتوانستند. بی زمینها و کارگران زراعتی اگر گاوی یا گوسفندی داشتند روغن آنرا برای فروختن جمع میکردند و خود نان جواری و دوغ میخوردند وگر گاوش می مرد خانه اش خراب میگردید در حالیکه قیمت یک گاو از دو صد و پنجاه روپیه بیشتر نبود.

برای تمثیل زندگی مردم درینجا یک چشمدید خویش را بیان میکنم. مردی در همسایگی قلعه عبدالحمید میزیست بنام آغا شیر (آقا شیر). این مرد بلند قامت و قوی استخوان تقریباً هشتاد سال داشت و ماهی یکبار ریش و بروت خود هر دو را میتراشید. او ازکار مانده بود و داستانهای از دورهٔ امیر شیر علیخان میگفت زیرا خودش در سپاه آندوره فردی عسکر بود. او زنی و دو پسری داشت. پسر کلانش کار و شکار مینمود، پسر کوچکش گاو شیری را بچرا میبرد. زنش نان عبدالحمید و دیگران را به اجوره می پخت. ناگهانی پسر بزرگش بمرض اسهال بمرد و زندگی عایله منحصر به محصول گاو گردید. عبدالحمید به آنها فقط کاه خشک میداد و بس. بدبختانه گاوش هنگام چرا ((دم کرد)) و بمرد. من دیدم که پسرک از اندوه بسیار بازی کردن را با پسران ده ترک کرد. مادرش آهسته اشک میریخت و آقا شیر یکروز را در کنار جویبار نشسته فکر میکرد. و الحاصل زندگی این خانواده بی زمین با مرگ گاوی ویران گردید، و از آن بعد را با تلاش کار در شباروزی یکبار دو نان جواری میخوردند. آقا شیر اینمرد پیر روزها را در کناره فراه رود مشغول بود وگرروزی یک دو دانه ماهی بدست می آورد در چوبی کشیده در تنوری کباب مینمود، دیگر آنروز جشن خانواده بود.

ازدواج برای اینمردم بسیار سنگین بود چونکه تعداد زن نسبت بمرد کمتر و مصارف عروسی ثقیل بود، بعضاً از بلوچهای چخانسور که ازینها فقیر تر بودند با مصرف کمتر زن میگرفتند. آلات آهنی

زراعتی، پوشاکه بابه، سان کوره، قناویز شکن (صوف نخی) تار و سوزون و امثالها از شهر فراه خریده میشد. خانه ها فرش حتی بوریا نداشت و در یک ضلع خانه چهار پایهٔ چوبین بستر خواب بود و بس. لوازم خانه عبارت بود از: مشکی برای آب، جام و کاسه و آفتابه مسین. مرد و زن پیراهن دراز، تنبان چین دار، دستار و قدیفه و چادر میپوشیدند. زیور تقریباً ناپیدا بود. چراغ و پیزار معمول نبود و زن و مرد پای برهنه میگشتند مگر اندکی. معهذا اینمردم در نظافت و غسل و صفائی لباس و اتاق میکوشیدند و در صحبت و برخورد با همدیگر جدی و موقر و مؤدب بودند، کلمات رکیک نداشتند و نزاکت را در افادهٔ مرام رعایت میکردند.

اراضی قابل زرع در یمین و یسار رود خانه بسیار بود، مگر بعلت فقدان آبیاری کافی فقط قسمتی کوچک تحت زرع قرار داشت. دهقان مرفه هم از ده جریب زمین بیشتر نداشت، البته ملاکین بزرگ مستثنا بودند، مثلاً بزرگترین خان محل در بالا بلوک سلطان محمد خان نورزائی باشندهٔ دیزک بود که پدرش عبدالرحیم خان رتبه اعزازی جرنیل ملکی داشت. خودش زمین بسیاری در دشت نصرالله داشت که محصول سالانهٔ آن سه صد خروار غله بود. خان های کوچکتر از قبیل عبدالله خان، میر احمد خان و غیره کمتر دارائی داشتند. رویهمرفته اینان با سواد و مرجع دعاوی محلی مردم متعلقهٔ خود ها و همچنین در امور دیوانی و جزائی و غیره بین حکومت و مردم وسیط بودند و هر یک دستگاه کوچکی در محل داشتند. بی زمین ها که بحیث کارگر زراعتی خدمات متفرق و موسمی برای دیگران انجام میدادند قادر بودند که بسختی سالانه قدری گندم بدست آرند و بکدست لباسی تهیه نمایند. مردم این منطقه عموماً قوی پیکر و زیبا و زحمتکش و در عین فقر چشم سیر و مغرور بودند. زنان برقع و حجاب نمی شناختند و با مردان خود شریک کار بودند. این زنان آزاد و بی پروا، زندگی عفیف را یک امر طبیعی میشمردند و از مفاسد اخلاقی مبرا بودند. افسوس از چنین استعداد هائی که برایگان مدفون میگردند. قوای بشری این منطقه در طول سال باستثنای ایام کشت و کار در پشت دیوارهای آفتابی قلعه ها و کلبه ها مانندهٔ شیران محبوس به بیکاری و عطالت قهری تلف میشد، زیرا نه صنایع دستی نه مشاغل عمرانی و نه هیچگونه مشغله ئی درینوادی وجود نداشت که بتواند این بازوهای توانا و کم نظیر آسیا را بنفع خودش و بنفع کشورش بکار اندازد.

اینمردم هنوز در زراعت کهنه نیز رهنمونی نشده بودند. با زرع بقولات و فالیزهای تربوز و خربوزه و بادرنگ و بادنجان و غیره آشنائی کافی نداشتند و سبزیجات چون بازار و مستهلک نداشتند نمیکاشتند. وسایل آبیاری قلیل و ابتدائی بود. در تمام اینعلاقه بدون چند نفر خان و ملا آدم با سوادی

موجود نبود. حتی مکتب های قدیمی که در مساجد معمول است هم درینجا وجود نداشت. معهذا اینمردم مالیات میپرداختند و فشار تحصیل کنندگان را تحمل مینمودند. از مالیات مواشی بدون شمارش، مقدار هنگفتی اضافه تر میپرداختند. علاقه داری نسبت بمالیات سال گذشته، ده را یازده بدولت میداد و بقیه را خود میخورد. این ده را یازده حکومت باین نام میگرفتند که حیوانات سال بسال تولید و اضافه میشود. اما مرگ حیوانات و افلاس مالدار را در نظر نداشت و لهذا مردم نام مالیات دولتی را ((غم)) گذاشته بودند.

مردم این منطقه جشن های موسمی (باستثنای دو عید اسلامی) و حتی جشن ختنه سوری نداشتند. در جشن عروسی ها ساز و آوازی نبود و تنها تفنگ آتش کرده، مردم ده را نان میدادند و عروس را سواره بخانه داماد میبردند. در مراسم تعزیه دارای هیچگونه تکلفی بعمل نمی آمد، جز آنکه مردم ده مرده را تا قبر مشایعت کرده و بعد از دفن بمرده دار فاتحه ئی خوانده و تسلیتی میدادند. مرد مرده دار هرگز نمی گریست ولو فرزند جوانش از دست رفته میبود (زیرا گریه را ننگ میشمردند). زنان سوگوار نیز نوحه نمی کردند و فقط خاموشانه اشکی میریختند. مرگ اغلب از امرض معدی معائی و یا در تبدیل فصول از نمونیا بعمل می آمد، زیرا هنگام وزیدن بادهای موسمی زمستان بنام ((سیاه باد)) مردان سپیده دم از گنبدیهای تنور دار و گرم برون شده در فراه رود آب تنی میکردند و سرما میخوردند و چون طبیب و عطار و دوا وجود نداشت تلف میشدند. بعضی بیماران اسهال و نیمونیا (سینه و بغل) حتی به نگارنده مراجعه کرده و مقدار کمی چای بنام دوا میخواستند. روزی خاندان سلطان محمد خان که بزرگترین خان محل بود اسپی فرستاده و مرا به دهزک بخواستند و خواهش نمود عبدالروف خان برادر سلطان محمد خان را تداوی نمایم. اینمرد قوی پیکر و جوان نیمونیا برداشته بود. البته بآنها حالی کردم که من طبیب نیستم. چند روز بعد شنیدم که مرد مرده بود و دوای لازم از شهر فراه نرسید.

در عید های رمضان و قربان مردان و زنان دهات، در میدان های وسیعی یکجا شده و ببازیها و تخم جنگی واتن میپرداختند. اجتماع زنان جداگانه و در نزدیک اجتماع مردان بعمل می آمد، ولی در یکی از همین اجتماعات بود که امر رسمی سردار علاقه دار رسید و گفت: ((چون دولت اسلامی اعلیحضرت معظم همایونی پابند شریعت اسلامی است، بعد ازین نباید زنان در ایام عید بغرض میله در میدان های آزاد برآیند وگر زنی از خانه برآمد مردش مجازات میشود.)) اینست که در عید دیگر، میله مخصوص مردان شد و از زن خبری نبود.

تابستان بالا بلوک مثل شهر فراه گرم و گاهی تا ۴۰ درجه سانتیگراد بالای صفر میرسید، در حالیکه زمستانش بسیار نرم و گواراست، البته اگر سیاه بادش نمیبود. چون جنگل و درختانی درینجا وجود نداشت، مردان محروقات خود را از بته های دشت میگرفتند و گاهی از جاهای دور مالداران کوچی چوب آورده و با کاه مبادله میکردند. نگارنده چون زمین و کاه نداشتم لابد بآوردن همان بته های دشتی اکتفا مینمودم و هم آوردن مشک آب را از فراه رود بر ذمه داشتم، در حالیکه آبرسانی درینجا وظیفهٔ زنان بود نه از مردان. بسرعت بخوی و بوی این نسل قوی وذکی و دست نخورده آشنا شدم و عملاً حسن سلوک بی ریای آنان را درک نمودم. نه تنها مردم زحمتکش این منطقه بلکه خانان شان هم از ما نو واردین باصطلاح ((مقهور دولت)) پذیرائی شریفانه مینمودند. هنگامیکه گندم را بآسیا میبردم مرکبی بکمک میدادند و آسیابان نوبت نخستین بمن میداد. من دوستانی بهمرساندم که روزها را با من صحبت و در ورزش انداخت سنگ شرکت میکردند و زنانشان در خانه من مانند خویشاوندان نزدیکی رفت و آمد داشتند.

درین سرزمین متروک و منزوی شغل من همانا ساعات متوالی تماشای افق های وسیع و کوهای رنگین و قشنگ اما برهنهٔ بالا بلوک بود. درین دشتهای پهناور و خاموش هیچوقت صدای زنگ کاروانی طنین نمی انداخت. زیرا از معابر تجارتی بکنار اوفتاده و هیچ مسافر و رهگذری ازین وادی ساکت عبور نمیکردند و قاصدی نبود که نامه ئی آرد. مردم نسل بعد النسل درینجا میروئیدند و میمردند بدون آنکه شهری را به بینند و یا حرف تازه ئی بشنوند.

در هر حال چند روز بعد از آنکه من وارد این دهکده شدم، حکومت به ترس از آنکه برادر مجردم میر عبدالرشید بیغم از گرشک بخارج کشور فرار نکند، او را تحت تضمین من به بالا بلوک فرستاد. بعد از کمی حاکم اعلی فراه سردار عبدالرزاق خان وارد و باستقبال خان های محل مواجه شد. در شب دعوتی که باو دادند، حاکم مرا نیز احضار کرد تا قیافتاً بشناسد، دیدم مجلس نیمه تاریک و اریکین ضعیفی میسوزد، مرد سطبری با عینکهای سیاه در صدر نشسته و خطاب به خان ها مشغول نطق است. موضوع فقه اللغه بود و سردار ریشهٔ کلمات دخیل در زبان پشتوی فراه را بعقیدهٔ خودش توضیح و خان ها را متوجه لهجه ننگرهار مینمود (او ننگرهاری بود). او درین ضمن به خان های نورزائی، علیزائی و بارکزائی گفت: ((شما خود میدانید که سر و سردار تمام طوایف افغانی طایفهٔ جلیلهٔ محمد زائی است که من یکی از ایشانم آیا اینطور نیست؟)) سلطان محمد خان و دین محمد خان و میر احمد خان و غیره بجانب همدیگر دیده سکوت معنی داری نمودند. من بعد ها دانستم که آقای سردار مردکم سواد اما

متعالم و متظاهر است و چشمانش هم باصطلاح اطبا ((خوف ضیا)) دارد. معهذا او نسبتاً مرد کم آزاری بود و دو روز بعد به فراه برگشت. بالا بلوک مجدداً در خواب عمیق خود فرو رفت، تا آنکه حادثه تازه ئی او را بیدار نمود، این حادثه نمونهٔ از ظلم و جور ملک و خان بر مردم ده میباشد:

در جوار خانهٔ من مردی بود دهقان مرفه مالک قلعه و باغ و چند جریب زمین مزروعی. این شخص تنومند چهل ساله و کم سخن، فرزند جوان و شکاری خودشرا از بیماری نمونیا از دستداده، تنها و محزون میزیست، در حالیکه دو زن بی اولاد و عروس پسرشرا با خود داشت. ازو همسایگانش حساب میگرفتند، زیرا عبدالحمید به خان های محل اعتنا نمیکرد و با علاقه داری سروکاری نداشت. او اکا ابراهیم همسایهٔ نزدیک خود را که دارای فرزندان جوان و زمین مزروعی بود، دشمن میداشت، چونکه ابراهیم گفته بود: عبدالحمید پسر عم خود را در نهان کشته و زمینش را تصاحب کرده است. عبدالحمید روز روشن تفنگ در دست داخل باغ اکا ابراهیم شد. ابراهیم در داخل قلعه فرار کرد و در به بست. عبدالحمید گفت من ترا نمیکشم اما در عوض تهمتی که بمن زده ئی سرزنشت میکنم، پس تفنگ خودش را متوجه گاوان شیری و قلبه ئی ابراهیم نموده، چند سر آنرا بکشت و به خانه خویش برگشت. ابراهیم مدتها خاموش ماند و عبدالحمید را اغفال نمود تاشبی در تابستان که همه روی بام میخوابیدند، ابراهیم با پسران خود بیامد و نخست یکنفر آن نزدیک دیوار عبدالحمید خودشرا چندین بار نشان داد و عقب کشید تا سگ سفید و قوی عبدالحمید خودشرا از بام بینداخت (بامهای گنبدی بالا بلوک کم ارتفاع است) و دشمن را در بین زمینهای مزروعه تعقیب کرد. دیگری پیشامد و جگر زهرآگین گوسفندی را مقابل سگ بینداخت و فرار کرد. سگ جگر را بخورد و در همانجا بمرد. ابراهیم از دیوار باغ عبدالحمید که پخچ تر و به بام خانه چسبیده بود، بالا رفت در حالیکه عبدالحمید در میان هر دو زنش خوابیده و تفنگش در پهلو بود. ابراهیم میله تفنگ خودشرا بسینه عبدالحمید نشانه گرفت و آتش کرد. زنان غریو کردند و مردان ده رسیدن گرفت، من نیز در آنجمله بودم. اما عبدالحمید مرده و قاتل فرار کرده بود. همه مردم میدانستند که قاتل ابراهیم است، ولی او توانست که با مصرف پول علاقه دار را از تعقیب قضیه باز دارد، خصوصاً که عبدالحمید تنها بود و خونخواهی نداشت.

اینک کفالت عایله عبدالحمید بدست کاکازاده اش ملا محمد اعظم افتاد و از آنجمله عروس پسر مردهٔ عبدالحمید بنام ((بختو)) در تمام ده بزیبائی شهرت داشت. عبدالحمید خواستگاران متعدد این زن را بخودش ارجاع و انتخاب او را طلب میکرد، زیرا خود پسر دیگری نداشت تا بختو را طبق عنعنه باو

تزویج نماید، و این زن از ملا محمد اعظم کاکا زاده عبدالحمید نفرت داشت. بختو قبل از کشته شدن عبدالحمید خواهش عروسی جوان مالداری را از علیزائیها پذیرفته بود. این جوان قامتی رسا، موی خرمائی و در بین اینمردم گندمی جردهٔ سفید تر داشت. او از قشلاقی دورتر بدیدن عبدالحمید می آمد و کار هایش را مثل فرزندی انجام میداد. بختو پیرهنی گلدوزی مردانه برای نامزدش روی دستداشت و روز عروسی نزدیکتر میشد.

ملک ده شیر محمد بارکزائی مرد تقریباً شصت ساله ئی باموهای ماش و برنج بهوس تصاحب این زن بیست ساله افتاد، در حالیکه دو دندان پیشینه خودش افتاده و صاحب زن و فرزندانی بود. ملا محمد اعظم با ملک بساخت و هشت صد روپیه گرفت و بختو را غائبانه باو داد. البته بختو مطلع نبود و ملک از نامزدش بیم داشت. پس برای حفظ ماتقدم پنجصد روپیه برای علاقه دار جدید بالا بلوک جمال الدینخان ننگرهاری بداد و خود با چند نفر مسلح در اطراف قلعهٔ عبدالحمید در کمین نشست. وقت عصر بود که ملا محمد اعظم بختو را از شوهر جدیدش مطلع ساخت، بختو شمشیر برهنه در دست با خشویش از دروازه قلعه خارج و باستقامت مسکن نامزد علیزائیش روان شد. درینوقت ملک و ملازمانش او را محاصره کرده و از عقب بگرفتند. بختو بسیار تلاش برای رهائی نمود اما سودی نکرد، او را از دستها گرفته کشان کشان بجانب ده ملک راندند. فردا نامزد بختو از جریان آگاه گردید و با یک عده علیزائیهای مسلح رو بخانه ملک نهاد، بارکزائیها نیز بمدافعه مسلح پیشآمدند. هنوز هر دو گروه بهم نرسیده بودند که علاقه دار با چند نفر ریش سفیدان ده رسیده و بین دو صف متخاصم قرار گرفت. دعوی شفاهی دایر شد، علاقه دار گفت: بختو زن آزاد و بی شوهر است هر کرا خواهد میتواند شوهر کند دیگری را حق ممانعت نیست. جوان علیزائی گفت: درست است بختو مرا بشوهری قبول کرده بمن داده شود. ملک شیر محمد عین اینگفته را تکرار کرد. علاقه دار گفت: ما مواجه طرفین از خود بختو میپرسیم هر کرا قبول کرد با او نکاح خواهد شد.

اینست که علاقه دار و ریش سفیدان و مدعیان بخانهٔ که بختو بود رفتند. تا اینوقت زنان و مردان بارکزائی قرآن را شفیع ساخته و به بختو گفته بودند: اگر علیزائی را انتخاب کنی، چون شیرمحمد شب گذشته ترا بجبر تصرف کرده، علیزائیها در انتقام این بی ناموسی شمشیر خواهند کشید و خون ها خواهد ریخت و گناه اینهمه خونها بگردن تو خواهد بود و گر شیر محمد را قبول کنی علیزائیها بر میگردند و کسی درین میانه کشته نمیشود. بختو در حالتی که میگریست در مجلس عام به نامزد علیزائیش گفت: شیر محمد شوهر منست دیگری را نمی شناسم. علیزائیها بمساکن خود برگشتند و بارکزائیها اسلحه بر

زمین گذاشتند، اما شیر محمد ازین ببعد با دو نفر محافظ مسلح گشت و گزار میکرد و از انتقام آن جوان علیزائی هراسان میبود.

روز ها گذشت و چنانیکه عادت است قضیه بختو و خون عبدالحمید فراموش شد. دهکدهٔ ما همان سکوت و خاموشی ابدی خویشرا از سرگرفت. ما مثل سایرین ایام زمستان را روزها زیر شماع آفتاب و شبها در مغاره های گنبدی خویش گنشتاندیم. تا اینوقت با مردم و خانواده های فقیر و بیکار آشنا شده بودم. من احساس میکردم که زندگی این مردم از زندگی من دردناکتر و اندوهگین تر است.

در آغاز بهار و تحول فصلین که بیماری سرما خوردگی و نیمونیا شیوع یافت، ناگهانی برادرم میر عبدالرشید بیغم باینمرض مبتلا و بستر گردید، در حالیکه این جوان قوی پیکر ۲۷ ساله یک ورزشکار بود. من برای نجات دادن او از نیمونیا، بعلاقه داری مراجعه و اجازه خواستم که برای آوردن ادویه سه روز مرا اجازه دهند که بشهر فراه رفته و برگردم. اتفاقاً اینعلاقه دار بسخن میفهمید، او اجازه نامه رسمی بداد و سواری محافظ با من بگماشت. من از سوداگر منحصر بفرد قریه محمد رسولخان یابوئی بگرفتم و روان شدم. محمد رسول خان در هر چند ماهی یکبار بفراه رفته سان کوره جرمنی و صندوف سرخ و سیاه آورده بمردم میفروخت، لهذا او را سوداگر مینامیدند. اما این سوداگر البته بیسواد بود و در محاسبه خرید و فروخت و قرض و قسط اشتباه بسیار میکرد. میر عبدالرشید او را با زحمت زیاد اعداد و حساب و جمع و تفریق بیاموخت.

من دیگر روز وارد شهر فراه شده در کاروانسرا فرود آمدم و فردا با محافظ بخرید ادویه وطنی مشغول شدم. درینوقت افسری و عسکری رسیده مرا در قوماندانی کوتوالی بردند. سردار غلام حیدرخان قوماندان، تحقیقات کتبی شروع کرد که چگونه من از تبعید گاه خود خارج شده ام؟ در جواب سند رسمی علاقه دار را پیش کردم. او بسپاهیان امر کرد که: این فراری را در ((غارت)) به برید تا امر ثانی. مرا داخل گنبد تاریکی نمودند که محبوس دیگری نیز داشت، آنوقت فهمیدم که ((غارت)) محبس یا توقیفخانه را گویند. عصر روز مرا ازین تاریکی خانه کشیدند و نزد قوماندان بردند. او امر کرد که: دو عسکر سواره مرا شباشب به بالا بلوک برگردانند و تحویل علاقه دار نموده ((رسید خط)) بیاورند، زیرا کفیل حکومت اعلی از مقام نایب الحکومه گی قندهار چنین هدایت تیلفونی گرفته است (درینوقت حاکم اعلی فراه یک سردار دیگر بنام عبدالصمد خان محمد زائی و اینک در چخانسور بود، کفالت او را سرشته دار اعلی فراه میرزا نور احمد خان داشت و نایب الحکومه قندهار سردار محمد داود خان بود).

قوماندان اضافه کرد که: ((علاقه دار سه روزه کسر معاش شد و شما اگر بار دیگر از ده خود خارج